



عنوان کتاب: تفکر بهتر، زندگی بهتر

نویسنده: جول اوستین

facebook: www.fb.com/hektips

website: www.hektips.com

Telegram : @HeKTips

www.hektips.com

فصل اول

ذهن تان را از نو برنامه ریزی کنید

ذهن ما همانند یک کامپیوتر است. هر گونه آن را برنامه ریزی کنیم، همان گونه کار می کند. شما می توانید کامپیوتری با آخرین فناوری ها داشته باشید، آخرین و سریع ترین مدل و با حداکثر ظرفیت حافظه، اما اگر روی آن نرم افزار خرابی را نصب کنید، به درستی کار نخواهد کرد و از حداکثر توانایی های سخت افزاری آن استفاده نخواهد شد.

به طور مشابه، هنگامی که خداوند شما را خلق کرد، گفت: *اشرف مخلوقات را آفریدم*. سخت افزار شما بی نقص است. به شما استعدادها و موهبت های منحصر به فردی عطا شد. علاوه بر این، خداوند در همان ابتدا شما را به گونه ای برنامه ریزی کرده بود که زندگی سرشار از موفقیت، سلامتی و قدرت داشته باشید.

این موارد در وجود شما حک شده بود: «تو قادر به انجام هر کاری هستی»، «دست به هر کاری بزنی، ثروت و موفقیت از آن توست»، «تو یک فرد پیروز هستی، نه یک قربانی!». خالق شما، شما را برای ثروت، فراوانی، موفقیت، زندگی سرشار از ایمان طراحی کرده بود.

فرض کنید آن کامپیوتر قدرتمند به همراه نرم‌افزار مناسب باشد، اما بنا به دلایلی با نصب نرم‌افزاری نامناسب، کامپیوتر به اصطلاح ویروسی شود. در این صورت در مدت زمان کوتاهی سرعت کامپیوتر کم می‌شود. مشکل این نیست که آن کامپیوتر سخت‌افزار ضعیفی دارد، بلکه مشکل این‌جاست که نرم‌افزار آن آلوده شده است. به طور مشابه، دلیل این‌که زندگی سرشار از فراوانی را تجربه نمی‌کنیم، این است که نرم‌افزار ما آلوده شده است. دیگران به ما گفته‌اند: «تو نمی‌توانی موفق شوی»، «تو با استعداد نیستی»، «هرگز نمی‌توانی از شر اعتیاد خلاص شوی»، «تو جذاب نیستی»، «تو دست و پا چلفتی هستی»، «هیچ امیدی به آینده تو نیست!»

این گفته‌ها ذهن ما را که همانند یک نرم‌افزار است، آلوده کرده‌اند. در نتیجه ما با اعتماد به نفس پایین صحبت می‌کنیم، همواره منفی هستیم و به تحقق رؤیاهایمان ایمان نداریم. اما خبر خوب این است که هیچ مشکلی در ذات حقیقی شما وجود ندارد. ذات حقیقی شما هم‌چنان کامل و بی‌نقص است و همانند آن کامپیوتر، سخت‌افزار شما سالم است و تنها مشکل از نرم‌افزار نصب شده است. تنها کاری که باید کنید این است که هر چه زودتر از شر نرم‌افزارهای ویروسی خلاص شوید. در طول روز خودتان را آن‌گونه خطاب کنید که پروردگارتان خطاب کرده است: «من برکت داده شده هستم، من قوی هستم، من سالم هستم، من با اعتماد به نفس هستم، من جذاب هستم، من باارزش هستم، من پیروز هستم.»

شما باید از شر تمام آن نرم افزارهای ویروسی خلاص شوید. یادتان باشد که اگر تفکرتان محدود باشد، زندگی تان هم محدود می شود. زندگی بهتر، حاصل اندیشه بهتر است.

برای این که از شر این نرم افزارهای ویروسی خلاص شویم، باید یاد بگیریم چگونه از کلید «حذف کردن» استفاده کنیم. هنگامی که صداها منفی و ناامید کننده در ذهن مان جریان یافتند، باید قبل از این که زندگی ما را تحت تأثیر قرار دهند، آن ها را حذف کنیم. آن افکارِ مخرب می گویند: «روزهای خوبِ تو دیگر به پایان رسیده است، از این به بعد فقط سیر نزولی را طی خواهی کرد.» به محض جریان چنین افکاری، باید متوجه شوید که آن فکرِ ویروسی می خواهد شما را از تحقق سرنوشتان باز دارد. حال برای مقابله با این فکر باید چه کار کرد؟ ساده است. آن را حذف کنید و با خود بگویید: «من هرگز به چنین فکر مخربی نمی چسبم. خداوند به من وعده داده است که هر چه بیش تر در مسیر تحقق سرنوشتم پیش بروم، زندگی باشکوه تری را تجربه می کنم.»

فکر مخرب می گوید: «تو هرگز خوب نمی شوی. نتایج گزارش پزشکی خوب نیست.» بلافاصله آن را حذف کن و به جای آن بگو: «خداوند سلامتی مرا به من باز می گرداند و تمام این روزهای سخت را با روزهایی فوق العاده جبران خواهد کرد.»

فکر مخرب می گوید: «هرگز رؤیایت تحقق نمی یابد. تو به اندازه کافی با استعداد نیستی. تو امکانات لازم را برای تحقق رؤیایت نداری.»

آن فکر را بلافاصله حذف کن و بگو: «من خارق العاده خلق شده ام. لطف و رحمت خداوند همواره شامل حال من است. دست به هر کاری بزنم، ثروت و موفقیت از آن من است.»

فکر مخرب می گوید: «تو هرگز از شر اعتیاد خلاص نمی شوی. پدر و مادر تو نیز درگیر اعتیاد بوده اند. اعتیاد بخشی از سرنوشت توست.»

آن فکر را حذف کن و بگو: «خداوند مرا آزاد آفریده است. من فردی آزاده هستم.»

اگر می خواهید به حداکثر توانایی خود دست یابید، باید تا می توانید از کلید «حذف کردن» استفاده کنید. هنگامی که تصمیم داشتیم سخنران شوم، تمام آن فکرهای مخرب به من می گفتند: «جول، تو قادر به انجام این کار نیستی، تو خیلی جوان هستی، تو هیچ تجربه ای نداری. اصلاً نمی دانی در چه موردی باید سخنرانی کنی.»

در آن هنگام آسان بود که به این افکار ویروسی اجازه دهم زندگی مرا کنترل کنند و مرا از تحقق سرنوشتم باز دارند. من همان کاری را کردم که از شما می خواهم انجام دهید. کلید «حذف کردن» را فشار دهید. این افکار را به ترتیب پاک کردم: «تو نمی توانی، تو خیلی جوانی، تو بی تجربه هستی، اوضاع آن گونه که تو می خواهی پیش نمی رود.»

اگر در آن زمان، آن افکار ویروسی را پاک نمی‌کردم، هرگز امروز به این جایگاه نمی‌رسیدم. کتاب مقدس تأکید می‌کند که از ذهن‌تان محافظت کنید. شما کنترل ورودی ذهن‌تان را دارید. شما می‌توانید به تمام افکار و ورودی‌های منفی بچسبید و یا این‌که آن‌ها را حذف کنید و گفته‌های خداوند درباره خود را در نظر بگیرید. اگر اجازه دهید آن افکار مسموم دائماً در ذهن‌تان پخش شوند، در نهایت، اعتماد به نفس و عزت نفس خودتان را آلوده خواهید کرد. از چسبیدن به افکار منفی که وارد ذهن‌تان می‌شود دست بردارید. این افکار منفی همان دشمنان واقعی شما هستند که قصد دارند ذهن شما را مسموم کنند. اگر دشمنی بتواند ذهن شما را کنترل کند، می‌تواند زندگی شما را تحت کنترل خود قرار دهد.

اگر افکار شما منفی، ناامید کننده و سرزنش کننده هستند، به آن‌ها نچسبید. آن‌ها را حذف کنید. در طول روز به نوع افکار‌تان توجه کنید. اگر با خود می‌اندیشید که با استعداد نیستید، بدون شک نمی‌توانید گامی در مسیر تحقق رؤیای‌تان بردارید. اگر شما با خود بیندیشید که فردی غیرجذاب هستید، فرصت‌های ملاقات با افراد مناسب را از دست می‌دهید. اگر با خود بیندیشید که دیگر به حد نهایی پیشرفت خود رسیده‌اید، هرگز پیشرفت نخواهید کرد. دلیل این موضوع این نیست که محدودیتی برای پیشرفت شما وجود دارد، بلکه شما خودتان را به وسیله افکار نامناسب متقاعد کرده‌اید.

خبر خوب این است که هیچ‌گاه دیر نیست. شما هنوز فرصت دارید که به همان کسی تبدیل شوید که برای آن خلق شده‌اید.

کلید این است:

ذهن‌تان را از تمام افکار مسمومی که دیگران درباره شما گفته‌اند خالی کنید. شما آن کسی نیستید که مردم درباره شما می‌گویند، بلکه آن کسی هستید که خداوند درباره شما گفته است.

ذهن‌تان را از حرف‌هایی که در گذشته، مشاور مدرسه به شما گفته است که: *تو دانش آموز ضعیفی هستی، هرگز در تحصیل موفق نمی‌شوی خالی* کنید. این گفته‌ها را از ذهن‌تان پاک کنید. شما قادر هستید دانشجویی عالی باشید. بذر عظمت درون شما نهفته است.

اگر نامزد و یا همسر سابق‌تان به شما گفته است که *تو جذاب نیستی، تو به اندازه کافی خوب نیستی*، این گفته را حذف کنید. شما شاهکار خلقت هستید. شما زیبا، جذاب و منحصر به فرد هستید.

گزارشی را درباره کودکانی می‌خواندم که در دوران مدرسه مورد آزار و اذیت قرار گرفته بودند. در این گزارش نوشته شده بود که در سنین بزرگسالی این آزار و اذیت‌ها و تمسخرهای دیگران بر روی آن‌ها اثر منفی گذاشته بود. محقق این گزارش با یکی از آن‌ها

که اکنون در دهه ۴۰ سالگی زندگی‌اش بود، مصاحبه‌ای انجام داده بود. آن مرد به نظر فردی باهوش و توانا می‌رسید، اما در عمل نمی‌توانست در کار، روابط و امور زندگی‌اش خوب عمل کند و در زندگی‌اش سرگردان بود. او تعریف می‌کرد که چگونه همکلاسی‌ها او را با لقب‌هایی مثل بازنده و شکست‌خورده خطاب می‌کردند. او اجازه داده بود این کلمات در ذهنش ریشه کنند و در نتیجه سال‌ها بعد اثر بسیار غم‌انگیزی را بر زندگی او بگذارند.

وقتی فردی شما را با کلمه خاصی مورد خطاب قرار می‌دهد، بذر آن کلمه در ذهن شما کاشته می‌شود. حال به شما بستگی دارد که اجازه دهید آن بذر ریشه بدواند و به واقعیت شما تبدیل شود و یا این که آن بذر را در نطفه خشک کنید. هنگامی که شما به آن کلمات می‌چسبید، گویی به آن بذرها در حال آب دادن هستید و در نهایت، آن‌ها به واقعیت شما تبدیل می‌شوند. به همین دلیل است که تأکید می‌کنم باید مراقب افکار خود باشید. البته اگر دیگران به شما می‌گویند: «تو باهوش هستی، تو کارهای بزرگ را به سرانجام می‌رسانی»، بسیار عالی است که این بذرهای مثبت را آبیاری کنید. این گفته‌های مثبت را که توسط دیگران به شما گفته شده است، مرور کنید و به آن‌ها بیندیشید تا در نهایت به واقعیت شما تبدیل شوند.

اما متأسفانه اغلب اوقات، ما بیش‌تر به گفته‌های منفی دیگران درباره خودمان می‌اندیشیم. دیگران قادر نیستند کاری کنند که آن دانه‌های منفی در ذهن شما ریشه کنند. این خودتان

هستید که باعث رشد و ریشه دواندن آن بذرها می‌شوید. دیگران تنها می‌توانند آن بذرها را بکارند، این شما هستید که باید تعیین کنید کدام بذرها رشد کنند و کدام بذرها در نطفه خشک شوند.

اغلب اوقات ما دیگران را مقصر می‌دانیم و می‌گوییم: «آنها بودند که مرا تحقیر کردند، آنها بودند که مرا سرزنش کردند.» شما نمی‌توانید دیگران را کنترل کنید، اما می‌توانید ذهن خودتان را کنترل کنید. هرگز به گفته‌های منفی دیگران نچسبید. هرگز حرف آنها را در ذهن‌تان مرور نکنید. از ذهن‌تان مراقبت کنید.

هنگامی که ذهن شما سرشار از ایمان، امید و افکار پیروزمندانه باشد، در این صورت این افکار به واقعیت شما تبدیل می‌شوند.

می‌دانید چرا آن مرد در سن ۴۰ سالگی درگیر چنین مشکلاتی بود؟ او گفته‌های منفی دیگران را طی تمام آن سالها در ذهنش مرور کرده بود. هر بار که او به این گفته‌ها فکر می‌کرد، به بذری که در ذهنش کاشته بود آب می‌داد. بسیار تأسف بار است، اما در نهایت آن بذرها ریشه دواندند و زندگی بزرگسالی او را نابود کردند. واقعاً چه می‌شد اگر کسی به او یاد می‌داد که از افکارش مراقبت کند و با خودش بگوید: «من شاهکار خلقت هستم. من منحصر به فرد هستم. من با استعداد هستم. بذر عظمت درون من است.»

آیا در ذهن شما هم افکار ویروسی هستند که از دوران کودکی جای گرفته‌اند؟ آیا شما

اجازه دادید که آن بذره‌های منفی در ذهن شما ریشه کند؟

ما هرگز نمی‌توانیم حرف‌های منفی دیگران را متوقف کنیم، اما می‌توانیم انتخاب کنیم که آیا به آن گفته‌ها بچسبیم یا نه.

با مردی صحبت می‌کردم که با پدری بسیار منفی زندگی می‌کرد. پدرش همواره او را تحقیر می‌کرد و به او می‌گفت که کاری را نمی‌تواند به سرانجام برساند. تعجب برانگیز نبود که او در دهه ۲۰ سالگی‌اش هیچ کاری را به سرانجام نرسانده بود و هیچ هدفی نداشت. او نمی‌توانست در یک کار بماند و روابط او دچار مشکل بود. او می‌گفت حرف‌های پدرش دائماً در ذهنش تکرار می‌شود که می‌گفت: «تو نمی‌توانی موفق شوی.» حتی پدرش در بستر مرگ نیز به او یادآور شده بود که «تو و برادرت در زندگی به جایی نمی‌رسید!» این آخرین جمله‌ای بود که از پدرش شنیده بود. برای سالیان متوالی، او سرگردان و بی‌هدف روزها را می‌گذراند و احساس حقارت می‌کرد. او خودش را فردی لایق نمی‌دانست. تمامی این بدبختی‌ها حاصل همان گفته‌های منفی بود که به او القاء شده بود. یک روز او حرف‌های مرا به طور اتفاقی شنید که می‌گفتم مراقب باشید افکار منفی در ذهن شما در جریان نباشد و مانع پیشرفت شما نشود. او متوجه شد که حرف‌های پدرش در تمام این سال‌ها، مانع پیشرفت او شده است. او شروع به حذف کردن آن برنامه‌های منفی که در ذهنش حک شده بود کرد.

او نرم افزار ذهنش را از نو برنامه ریزی کرد. هنگامی که فکری منفی در ذهنش جریان می یافت که می گفت: «تو قادر به انجام کاری نیستی، تو هرگز کاری را به سرانجام نمی رسانی»، او این فکر منفی را با این فکر مثبت جایگزین می کرد که: «تو تجهیز شده هستی، تو توانا هستی، تو سرنوشتت را محقق می کنی و به همان کسی تبدیل می شوی که برای آن خلق شده ای.»

امروز او فردی موفق است و خانواده ای فوق العاده دارد و دائماً در همایش های من شرکت می کند. تمام زندگی او از لحظه ای که تصمیم گرفت ذهنش را مجدد برنامه ریزی کند، تغییر کرد.

شاید شما نیز همانند او بوده باشید و موهبت داشتن یک پدر فهیم را نداشته اید. اصلاً مهم نیست چه کسی این بذرها را در ذهن شما کاشته باشد، حال پدرتان باشد یا دوستان و یا آشنایان. در هر صورت شما می توانید تمامی آن گفته ها را حذف کنید و ذهن خود را از نو برنامه ریزی کنید.

شاید مردم بخواهند شما را تحقیر کنند و کاری کنند که شما احساس بی لیاقتی کنید، اما گفته آن ها ذات حقیقی شما را تغییر نمی دهد. شما هم چنان نور چشمان خداوند هستید، شما با ارزش ترین دارایی خداوند هستید. خداوند آینده باشکوهی را برای شما در نظر گرفته است،

اما به خود شما بستگی دارد که اجازه ندهید گفته‌های منفی دیگران آینده شما را محدود کند. این را همواره به یاد داشته باشید که میدان اصلی جنگ در ذهن شماست.

بانویی را می‌شناسم که سال‌ها مشکل عزت نفس داشت. او برای خودش ارزش زیادی قائل نبود. او در محیطی بزرگ شده بود که برایش ارزش قائل نبودند. پدر و مادر او با یکدیگر ازدواج نکرده بودند و او حاصل رابطه‌ای نامشروع بود. یک روز او در همان دوران کودکی کاغذی مربوط به تولد خود را دید که بر روی آن کلمه «نامشروع» نوشته شده بود. این کلمه در ذهن او حک شده بود. در تمام دوران کودکی و نوجوانی هر بار که می‌خواست کاری را شروع کند، این افکار در ذهن او تکرار می‌شد که: «تو اشتباهی هستی، هیچ‌کس تو را نمی‌خواسته است. تو ارزش نداری.» او این افکار منفی را باور کرده بود و همین افکار منفی، به بخشی از شخصیت او تبدیل شده بود.

یک روز او متوجه این موضوع شده بود که ارزش ما توسط مردم تعیین نمی‌شود، بلکه توسط خداوند متعال تعیین می‌شود. او گفت که این آگاهی همانند انفجاری درونی بود. از آن لحظه به بعد، تصمیم گرفت دائماً به خود گوشزد کند که: «من اشتباهی نیستم، من تصادفی به این دنیا نیامده‌ام. خداوند مرا برای تحقق هدفی والا آفریده است. من از جانب خداوند تأیید شده هستم. من باارزش هستم.»

از آن روز به بعد، زندگی او برای همیشه تغییر کرد. بله، زندگی او بهتر شد زیرا تفکر او بهتر شد.

در این سالها متوجه موضوع شده‌ام که هرگاه کسی می‌خواهد با ایمان قلبی کاری را به انجام برساند، همیشه کسانی هستند که با گفته‌هایشان ذهن او را مسموم می‌کنند. اکثر اوقات آنها قصد بدی ندارند، بلکه فکر می‌کنند به خیر و صلاح شما صحبت می‌کنند. آنها به شما گوشزد می‌کنند که چرا شما نمی‌توانید آن کار را به انجام برسانید. مثلاً می‌گویند: «برادر من همین کار را انجام داد و شکست خورد!» تمام صحبت‌های آنها حاکی از این است که هدف شما غیرممکن است. اما یادتان باشد خداوند وعده تحقق آن رؤیا را در قلب آنها قرار نداده است، بلکه او وعده تحقق آن را تنها در قلب شما قرار داده است.

بنابراین هرگز اجازه ندهید حرف‌های منفی دیگران سرنوشت شما را محدود کند. جنگ واقعی درون ذهن شماست. اگر شما در ذهن‌تان خود را ببازید، در دنیای بیرون نیز خواهید باخت. به همین دلیل باید تمام ویروس‌های نرم‌افزار ذهن‌تان را شناسایی کنید و آنها را حذف کنید.

هنگامی که کودکان در سنین پایین هستند، تماشای شور و اشتیاق آنها برای زندگی بسیار جالب است. آنها رؤیاهای بزرگی دارند. آنها می‌خواهند دانشمند، فضانورد، خواننده،

ورزشکار و یا حتی رئیس جمهور شوند. آن‌ها به هیچ‌وجه احساس حقارت و ناتوانی نمی‌کنند و باور دارند که قادر به انجام هر کاری هستند. دلیل این شور و اشتیاق وصف‌ناپذیر آن‌ها این است که به تازگی از جانب خالق پای به این کره خاکی گذاشته‌اند. هنوز ذهن آن‌ها آلوده نشده است. اما با گذشت زمان، ذهن آن‌ها به تدریج توسط جامعه برنامه‌ریزی مجدد می‌شود، اطرافیان به آن‌ها گوشزد می‌کنند که قادر به انجام چه کارهایی نیستند. مربی ورزش به آن‌ها می‌گوید: «تو به اندازه کافی خوب نیستی. قد تو کوتاه است.» دوستی را می‌بینند که چهره جذاب‌تری دارد و همه توجه‌ها به اوست و آن‌ها احساس می‌کنند که جذاب نیستند. تمامی این اتفاقات باعث می‌شود که ذهنیت آن‌ها نسبت به هویت حقیقی‌شان تغییر کند. کم‌کم دست از رؤیاهای بزرگ می‌کشند و با خود فکر می‌کنند: «من هیچ‌وقت نمی‌توانم کار بزرگی را به انجام برسانم، من با استعداد نیستم. من فقط یک انسان متوسط هستم.»

در چنین شرایطی باید از خود پرسیم واقعاً چرا من این‌گونه می‌اندیشم؟ چه کسی ذهن مرا این‌گونه برنامه‌ریزی کرد که فردی متوسط باشم؟ چه کسی ذهن مرا این‌گونه برنامه‌ریزی کرد که دست از رؤیاهایم بکشم؟ این افکار محدود از کجا نشأت گرفته‌اند؟ آیا احتمال دارد که این ذهنیت‌های محدود و منفی از محیطی که در آن بزرگ شده‌ام به ذهن من القاء شده است؟

شاید داشتن چنین زندگی محدودی برای اطرافیان شما طبیعی باشد، شاید تمام افراد خانواده شما افرادی منفی‌باف بوده باشند، شاید هیچ‌کدام از دوستان شما رؤیای بزرگی نداشته باشند، شاید آن‌ها هرگز کاری بزرگی را در زندگی‌شان به انجام نرسانند. اما هیچ‌کدام از این موارد، دلیل نمی‌شود که شما فردی متوسط باشید و زندگی محدود داشته باشید. فقط به این دلیل که اعتیاد در خانواده شما امری عادی است، فکر نکنید که اعتیاد شما توجیه‌پذیر است. خداوند شما را خلق کرده است تا زندگی نامحدود داشته باشید؛ زندگی سرشار از آزادی، سلامتی و شادمانی. عظمتی درون شما نهفته است. بنابراین شروع به برنامه‌ریزی مجدد ذهن‌تان کنید .

این اتفاقی بود که برای پدر من افتاد. او در محیطی به شدت فقیر بزرگ شد. دوران کودکی او با رکورد بزرگ اقتصادی هم‌زمان شده بود. خانواده او هیچ پولی نداشتند و به همین دلیل قادر به تأمین مخارج تحصیل او نبودند. ذهن پدرم برای فقر، شکست و متوسط بودن برنامه‌ریزی شده بود. او با خودش می‌اندیشید: *زندگی همین است. ما خانواده‌ای شکست‌خورده و فقیر هستیم.*

اما در سن ۱۷ سالگی او شروع به تغییر برنامه‌ریزی ذهن خود کرد. در اعماق وجودش صدایی می‌گفت: «تو برای بیش از آنچه که هستی خلق شده‌ای، قرار نیست که تا پایان عمرت در فقر و نداری باشی.»

بذر عظمت درونش شروع به جوانه زدن کرد. او با خود فکر کرد: «شاید جایگاه فعلی من مناسب نباشد، اما قرار نیست همیشه در این سطح بمانم. شاید در حال حاضر شکست خورده باشم، اما برای همیشه بازنده نخواهم بود. من مخلوق خداوند قادر و متعال هستم.»

او هر روز تعدادی از افکار منفی خود را از ذهنش پاک می‌کرد که حاکی از این بودند که آینده خوبی در انتظار او نیست. افکاری که به او یادآوری می‌کردند که فقیر است. افکاری که به او می‌گفتند: «تو مدرسه را به پایان نرسانده‌ای، تو نمی‌توانی دستاوردی داشته باشی.» او تمام این افکار را پاک کرد و با خود گفت: «شاید من راهی سراغ نداشته باشم، اما خداوند راه‌های بسیاری سراغ دارد. او دره‌ایی را به روی من می‌گشاید که هیچ‌کس قادر به بستن آن‌ها نیست. او افراد مناسب را در مسیر من قرار می‌دهد.»

او ذهن خود را با افکار سرشار از ایمان و امید بمباران کرد. نحوه تفکر او بهتر شد. بنابراین او توانست خودش را از فقر نجات دهد و سطح زندگی خانواده‌اش را بالا ببرد.

شاید شما نیز همانند پدر من در محیطی نامناسب بزرگ شده باشید. محیطی که در آن الگوی شما افراد فقیر و با اعتماد به نفس پایین و متوسط بوده‌اند. هرگز فکر نکنید که شما هم باید ادامه راه آن‌ها باشید. خداوند از شما می‌خواهد محدودیت‌ها را کنار بگذارید. به این منظور ابتدا باید از شر آن فکرهای ویروسی خلاص شوید. آن‌ها را از ذهن‌تان پاک کنید.

اگر شما بتوانید ذهن‌تان را از نو برنامه‌ریزی کنید، تمام محدودیت‌ها و کمبودها را کنار می‌زنید و فراوانی و ثروت را وارد زندگی‌تان خواهید کرد. ذهن خود را از هرگونه افکار منفی پاک کنید و آماده دریافت لطف و رحمت خداوند باشید.

هنگامی که کارل لوئیس برای مسابقات المپیک آماده می‌شد، همه متخصصان می‌گفتند هرگز کسی قادر نیست بیش از ۳۰ فوت پرش داشته باشد. براساس محاسبات علمی دانشمندان، هیچ‌کس قادر به چنین پرش زیادی نیست. یک روز خبرنگاری از کارل لوئیس پرسید که نظرش درباره گفته متخصصان چیست؟ او در جواب گفت: «بله، من نظر آن‌ها را شنیده‌ام، اما من به حرف آن‌ها اهمیت نمی‌دهم.»

در همان سال، او در مسابقات المپیک رکورد ۳۰ فوت را شکست.

آیا شما اجازه می‌دهید حرف‌های منفی دیگران توانایی عظیم شما را محدود کند؟ چرا شما همانند کارل لوئیس حرف‌های منفی دیگران را نشنیده نمی‌گیرید؟ حرف آخر را خداوند می‌زند. او هرگز وعده‌ای به شما نمی‌دهد و رؤیایی را در قلب شما قرار نمی‌دهد، مگر این‌که بداند شما قادر به انجام دادن آن هستید.

تمام گفته‌های افراد منفی‌باف را از ذهن‌تان پاک کنید. گفته‌های ناامیدکننده را پاک کنید. گزارش‌های منفی را نادیده بگیرید. چه کسی گفته است شما نمی‌توانید موفق شوید؟ چه

کسی گفته است شما دانشجوی ضعیفی هستید؟ چه کسی گفته است شما به اندازه کافی باهوش نیستید؟

من به شما اطمینان می‌دهم چنین کلماتی هرگز از جانب خالق شما نیستند. این‌ها تنها افکاری ویروسی هستند که ذهن شما را مسموم کرده‌اند.

هرگز اجازه ندهید کسی برای شما در زندگی حد و مرزی مشخص کند. شروع به برنامه‌ریزی مجدد ذهن‌تان کنید. در تمام طول روز به گفته‌های پروردگارتان درباره خود بیندیشید. با خود بگویید:

«من برکت داده شده هستم. من سالم هستم. من بااستعداد هستم. من باارزش هستم.

روزهای خوب و باشکوهی در انتظار من است.»

اگر شما به این گفته من عمل کنید، من باور دارم و اظهار می‌کنم که هر فکر و ذهنیت محدودی که شما را از پیشرفت باز داشته است، از ذهن شما پاک می‌شود و شما دست به هر کاری که بزنید، چیزی جز ثروت و موفقیت نصیب‌تان نمی‌شود.

فصل دوم

برچسب‌های منفی را کنار بگذارید

والث دیزنی^۱ در دوران نوجوانی برای مجله‌ای کار می‌کرد. ویراستار آن مجله به او گفت که فردی خلاق نیست و از قدرت تجسم ضعیفی برخوردار است. «وینستون چرچیل^۲» در دوران تحصیل دانش آموز خوبی نبود و بارها در امتحان ورودی به کالج رد شد. وجه مشترک تمام افراد موفق این است که آن‌ها برچسب‌های منفی را کنار می‌گذارند، زیرا آن‌ها نزد خودشان می‌دانند که از آنچه که دیگران درباره آن‌ها می‌گویند بهتر هستند. به همین دلیل توانستند زندگی فراتر از چیزی که دیگران برای آن‌ها متصور بودند، برای خود بسازند.

مردم همواره برچسب‌هایی بر روی ما می‌چسبانند. آن‌ها به ما می‌گویند که چه کاری را می‌توانیم انجام دهیم و چه کاری را نمی‌توانیم انجام دهیم. در اکثر موارد، نظر آن‌ها کاملاً با آنچه که خداوند برای ما در نظر دارد کاملاً در تضاد است. اما اگر مراقب نباشیم، گفته‌های آن‌ها را به عنوان حقیقت می‌پذیریم و در نهایت، نظر آن‌ها در ذهن ما ریشه می‌دواند و ما را از تحقق سرنوشت‌مان باز می‌دارد.

¹ Walt Disney

² winston churchill

مردی را ملاقات کردم که در دوران تحصیل، مشاور مدرسه به او گفته بود استعداد خاصی ندارد و بهتر است بر روی کارهای سطح پایین تمرکز کند. آن مشاور، این برچسب را بر روی او چسبانده بود که «متوسط هست و هیچ استعدادی ندارد.» او نیز این برچسب را به عنوان واقعیتِ خود پذیرفته بود و سال‌ها با این ذهنیت زندگی کرده بود که «من فرد باهوشی نیستم و نمی‌توانم در زندگی‌ام به جای خاصی برسم.» بعد از دبیرستان، او در کارخانه‌ای شروع به کار کرد و برای سالیان طولانی در شغل بسیار پایینی مشغول به کار بود. یک روز کارخانه تعطیل شد و او مجبور شد برای پیدا کردن شغل به کارخانه دیگری برود. طبق قوانین آن کارخانه جدید، باید قبل از ورود به کارخانه، تست هوش می‌داد. نتیجه تست هوش او به طرز باورنکردنی در حد فردی نابغه بود. مسئول استخدام با تعجب از او پرسید: «با این ضریب هوشی که شما دارید، چرا برای چنین شغل سطح پایینی درخواست داده‌اید؟ هیچ‌کس در تاریخ ۶۳ ساله این کارخانه، چنین نمره تست هوش بالایی نگرفته است.»

آن روز بود که تمام آن برچسب‌های قدیمی از ذهن آن مرد پاک شد. برچسب‌هایی که او برای ۱۷ سال آن‌ها را به عنوان واقعیت پذیرفته بود. در نهایت، او کسب و کار خودش را راه‌اندازی کرد و در حال حاضر یکی از ثروتمندترین مردان کشور است.

به طور مشابه، اگر شما تصمیم دارید به سطح بالاتری بروید، باید ابتدا تمام آن برچسب‌های منفی را از ذهن‌تان پاک کنید. اگر خواهان زندگی بهتر هستید، باید ابتدا تفکر بهتری داشته

باشید. آیا در زندگی‌تان، اطرافیان شما را متقاعد کرده‌اند که هرگز نمی‌توانید رؤیای خود را محقق کنید، چون استعداد و منابع کافی ندارید؟

هرگز با این برچسب‌های منفی نتایج زندگی‌تان را محدود نکنید. مردم سرنوشت شما را تعیین نمی‌کنند، بلکه خداوند سرنوشت شما را تعیین می‌کند.

زمانی که پدرم در سال ۱۹۹۹ درگذشت، من به عنوان واعظ شروع به کار کردم. من قبل از آن هرگز سخنرانی نکرده بودم. در یکی از همایش‌ها، هنگامی که مراسم تمام شد، به صورت اتفاقی متوجه صحبت دو نفر شدم. یکی از آن‌ها به دوستش گفت: «جول نمی‌تواند به خوبی پدرش صحبت کند.» دوست دیگر گفت: «بله، درست می‌گویی. به نظر می‌رسد که به زودی سخنرانی‌های هفتگی تعطیل شود.»

من در ابتدای کار، افکاری منفی داشتم که شاید واقعاً لیاقت کافی برای این کار را نداشته باشم و با شنیدن صحبت‌های آن دو نفر، این افکار در ذهنم تشدید شد. برچسب‌های منفی در ذهنم حک شده بود که من به اندازه کافی خوب نیستم.

کلمات همانند دانه هستند. اگر زمان زیادی آن‌ها را در ذهن‌تان آبیاری کنید، ریشه می‌دوانند و به واقعیت شما تبدیل می‌شوند. من تمام سعی خودم را کردم که آن برچسب‌های منفی را

از ذهنم پاک کنم، اما به این سادگی‌ها نبود. این افکار منفی مدام در ذهنم پخش می‌شدند

که: «تو به اندازه کافی خوب نیستی، تو لیاقتِ جایگاهِ پدرت را نداری.»

پاک کردن این برچسب‌ها از ذهن‌تان کار آسانی نیست. همانند این است که برچسبی قدیمی

به مدت زیادی بر روی شیشه اتومبیل‌تان چسبیده باشد و حالا هر کاری می‌کنید، نمی‌توانید

آن برچسب را از شیشه جدا کنید. مدت‌های زیادی بر روی افکارم کار کردم. در نهایت،

توانستم آن برچسب‌های منفی را از ذهنم پاک کنم و این باور را در خود ایجاد کنم که من

با کمک خداوند قادر و متعال، توانایی انجام هر کاری را دارم.

اگر در آن زمان به طور جدی فکری به حال آن برچسب‌های منفی نمی‌کردم، هرگز

نمی‌توانستم به جایگاه امروزم دست یابم.

برچسب‌های منفی می‌تواند شما را از تحقق سرنوشت‌تان باز دارد. اجازه ندهید بیست سال

دیگر و با چنین برچسب‌هایی به زندگی‌تان ادامه دهید. شما آن کسی نیستید که مردم درباره

شما می‌گویند، شما آن کسی هستید که خداوند درباره شما می‌گوید. مردم به شما می‌گویند:

«تو به اندازه کافی خوب نیستی، تو پیر هستی، تو باهوش نیستی»، اما خداوند می‌گوید: «تو

قوی، با استعداد و باارزش هستی.» این برچسب‌های مثبت هستند که به شما کمک خواهند

کرد زندگی بهتری داشته باشید.

آیا برچسب‌هایی وجود دارد که مانع پیشرفت شما شده‌اند؟ آیا مربی یا مشاوره به شما برچسبی منفی چسبانده است؟ آیا پدر و مادر شما اظهارنظر منفی راجع به شما کرده‌اند؟ تنها قدرتی که این برچسب‌های منفی دارند، قدرتی است که خودتان به آن‌ها می‌دهید. اگر شما آن‌ها را از ذهن‌تان پاک کنید و هرگز به آن‌ها فکر نکنید، آن‌ها هیچ تأثیری در زندگی شما نخواهند داشت.

آن دو دوست در لابی سالن‌های همایش گفتند که به زودی سخنرانی من تعطیل می‌شود، اما آن‌ها نتوانستند مانع تحقق سرنوشت من شوند. آن‌ها نتوانستند با صحبت‌های‌شان مانع خواسته خداوند شوند. آن‌ها در یک صورت قادر به انجام چنین کاری بودند که خود من به آن برچسب‌های منفی می‌چسبیدم.

با مردی صحبت می‌کردم، او برایم تعریف کرد که چگونه در دوران دبیرستان، معلم‌اش به مادرش گفته بود که او کندذهن است. این گفته معلم باعث شده بود او به مدت ۳۰ سال با این فکر زندگی کند که هرگز نمی‌تواند به موفقیتی دست یابد. او فقط روزها را یکی پس از دیگری با این فکر که فردی کندذهن است، سپری می‌کرد.

من به او همان توصیه‌ای را کردم که به شما نیز می‌کنم: «تو باید آن برچسب منفی را از ذهنت پاک کنی. آن معلم شاید براساس نمره تو در امتحان این نتیجه‌گیری را کرده باشد،

اما او نمی‌دانسته که خداوند بذر عظمت را درون تو قرار داده است. باید با خود بگویی که من هرگز برچسب کُندذهن بودن را نمی‌پذیرم. شاید این نظر یکی از معلمان باشد، اما نظر دیگری هم وجود دارد و آن نظر خداوند است. نظر خداوند قادر و متعال این است که من سرنوشت باشکوهم را محقق خواهم کرد.»

هرگز اجازه ندهید برچسب‌های منفی، شما را از پیشرفت باز دارند.

با دانش آموز دبیرستانی صحبت می‌کردم و او از من درخواست کرد که: «جول، برای من دعا کن که بتوانم در امتحاناتم حداقل نمره قبولی را کسب کنم.» از او پرسیدم: «چرا چنین دعایی را نکنم که تو بالاترین نمره را کسب کنی؟» او گفت: «نه جول، مشاور مدرسه به من گفته است که من دانش آموز ضعیفی هستم و فقط باید تلاش کنم که نمره قبولی را کسب کنم.»

شخصی به او برچسبی منفی چسبانده بود و او هم آن برچسب را به عنوان واقعیتش پذیرفته بود.

به او گفتم: «آیا تا به حال با خودت فکر کرده‌ای خداوندی که تو را یاری می‌کند تا نمره قبولی را کسب کنی، می‌تواند به تو کمک کند که بالاترین نمره را بگیری؟ چرا برچسب منفی <ضعیف بودن> را از ذهنت پاک نمی‌کنی؟»

حال از شما می‌پرسم: «آیا تا به حال با خودتان فکر کرده‌اید، خداوندی که شما را یاری می‌رساند که حداقل مایحتاج خود را برای گذران زندگی به دست آورید، همان خداوند می‌تواند شما را یاری رساند که در تمام بخش‌های زندگی‌تان به رفاه دست یابید. خداوندی که شما را یاری می‌رساند که آپارتمان کوچکی را بخرید، همان خداوند می‌تواند به شما یاری رساند که ویلای باشکوهی را خریداری کنید.»

باید برچسب‌های منفی زیادی را از ذهن‌تان پاک کنید. برچسب‌هایی مانند:

مطلقه - من هرگز نمی‌توانم با زوج مناسبی ازدواج کنم.

چاق - من هرگز نمی‌توانم به تناسب اندام دست یابم.

معتاد - من هرگز نمی‌توانم این عادت را کنار بگذارم.

به هر برچسبی که اجازه دهید در ذهن شما حک شود، همان برچسب به واقعیت شما تبدیل خواهد شد. شما به این برچسب‌های منفی اجازه می‌دهید زندگی شما را کنترل کنند. این دلیل اصلی است که خیلی از مردم نمی‌توانند از شر اعتیاد خلاص شوند، زیرا آن‌ها برچسب «معتاد» را پذیرفته‌اند.

میدان جنگ واقعی، درون ذهن شماست. اگر شما باور کنید که معتاد هستید، همانند یک معتاد زندگی می‌کنید. کافی است تصمیم قاطع بگیرید که آن برچسب را از ذهن‌تان پاک

کنید. در آن لحظه خداوند می گوید: «تو آزاد، پاک و سالم هستی.» لازم نیست بیست سال آینده‌ات را با برچسب معتاد بودن بگذرانی. برچسب‌های مثبت جدیدی را جایگزین آن کن.»

مرد جوانی با من صحبت می کرد و به من گفت که سال‌ها به عنوان فروشنده موادمخدر فعالیت می کند. او به کاری که می کرد افتخار نمی کرد، او از کارش شرمسار بود؛ اما به من گفت: «جول، من به کاری که انجام می دهم افتخار نمی کنم، اما این تنها کاری است که در آن خوب هستم.»

او برچسب «فروشنده مواد» را پذیرفته بود و احساس می کرد قادر به انجام هیچ کار دیگری نیست. به او گفتم: «اگر تو می توانی مواد بفروشی، بدون شک قادر خواهی بود چیزهای دیگری را نیز به فروش برسانی. چیزهایی که برای جامعه مفید هستند. خودت را محدود نکن. چه کسی به تو گفته است که فقط می توانی "مواد فروش" باشی؟ چه کسب به تو برچسب "مواد فروش" را چسبانده است؟ این برچسب را از ذهنت پاک کن. اگر تو فروشنده خوبی هستی، پس چیزهای باارزش را بفروش.»

یادتان باشد اگر کسی به شما به هر دلیلی برچسبی زده است، به این معنا نیست که گفته او حقیقت دارد. در اکثر موارد مردم می خواهند شما را پایین بکشند. اما اگر به حرف‌های آنها

بی‌اعتنایی کنید و فقط به خداوند تکیه کنید، او شما را به جایگاهی می‌رساند که خودتان به تنهایی قادر به رسیدن به آن جایگاه نیستید. لازم نیست شما از تمام فرآیند سر در بیاورید. تنها کافی است خداوند را باور داشته باشید. اگر شما باور داشته باشید، هیچ چیز غیرممکن نخواهد بود. اگر شما باور داشته باشید، درهایی از رحمت خداوند به روی شما گشوده می‌شوند.

مردم به شما می‌گویند: «تو دیگر خیلی دچار خطا و اشتباه شده‌ای، راه برگشتی برای تو وجود ندارد.» اگر شما این برچسب‌ها را بپذیرید، آن‌گاه از تحقق سرنوشت باشکوهی که خداوند برای شما در نظر دارد، باز می‌مانید. خداوند می‌گوید: «بخشش من بسیار بزرگ‌تر از هر اشتباه و خطایی است.» خداوند می‌فرماید: «من اتفاقات ناعادلانه‌ای را که در زندگی تو رخ داده است، دو برابر جبران می‌کنم.»

چرا برچسب «خطاکار بودن» را از ذهن‌تان پاک نمی‌کنید؟ چرا برچسب‌هایی مانند: «گناهکار»، «محکوم» را از ذهن‌تان پاک نمی‌کنید و برچسب‌های مثبتی همانند: «بخشوده شده»، «مورد لطف و رحمت خداوند قرار گرفته شده» را جایگزین آن نمی‌کنید؟

در دوران نوجوانی، من از لحاظ قد و جثه بسیار کوچک بودم. هنگامی که بسکتبال بازی می‌کردم، از تمام هم‌تیمی‌هایم حداقل ۳۰ سانتی متر کوتاه‌تر بودم. به همین دلیل هم‌تیمی‌ها

نام مستعار «بادام‌زمینی» را بر روی من گذاشته بودند. تمام مدت مرا این‌گونه خطاب می‌کردند: سلام، بادام‌زمینی، صبح بخیر بادام‌زمینی. دلیل این نام‌گذاری این بود که بادام-زمینی کوچک است و چون من جثه خیلی کوچکی داشتم، مرا با این نام خطاب می‌کردند. در طول مسابقه تمام همکلاسی‌ها فریاد می‌زدند: برو، بادام‌زمینی. آن‌ها منظور بدی نداشتند، صرفاً برای شوخی و خنده این نام را بر روی من گذاشته بودند، اما این نام اعتماد به نفس مرا پایین می‌آورد. هر بار که این لقب را می‌شنیدم، این فکر در ذهنم جریان پیدا می‌کرد که «من کوتاه‌تر از حد متوسط هستم، من به اندازه کافی بلند نیستم.» من این برچسب را پذیرفته بودم و به مرور زمان ساکت‌تر و گوشه‌گیرتر شدم. فقط به این دلیل که دیگران مرا با این نام خطاب می‌کردند.

یک روز، کاری را کردم که به شما توصیه می‌کنم. تمام آن برچسب‌های منفی را از ذهنم پاک کردم. با خود گفتم که خداوند در زمان خلق من هیچ اشتباهی نکرده است. او مرا هدفمند آفریده است. شاید از لحاظ قد، نسبت به بقیه هم‌تیمی‌ها کوتاه‌تر باشم، اما من از تمام آن‌ها چابک‌تر هستم.

من تمام برچسب‌های تحقیرآمیز را از ذهن خود پاک کردم. با این وجود، چند سال بعد در یک بازه چند ماهه، چیزی حدود بیست سانتی متر بلند شدم!

به طور مشابه، به شما می‌گویم که شما نه خیلی کوتاه، نه خیلی بلند و نه خیلی پیر هستید. خداوند شما را شاهکار خلقت خطاب می‌کند. سرتان را بالا بگیرید و با اعتماد به نفس بگویید:

«من مخلوق خداوند قادر و متعال هستم.»

یکی از برجسته‌هایی که اکثر مردم آن را پذیرفته‌اند، «متوسط بودن» است. خیلی‌ها پیش من می‌آیند و می‌گویند: «جول، هیچ چیز خاصی در من وجود ندارد. من فقط یک انسان معمولی بین ۶ میلیارد جمعیت جهان هستم.»

شما هرگز برای زندگی متوسط خلق نشده‌اید. بذر عظمت درون شما نهفته است. شما برای این خلق نشده‌اید که زندگی کنید و بمیرید و هیچ‌کس هم از وجود شما خبر نداشته باشد. خداوند رسالتی برای شما قرار داده است که هیچ‌کس دیگر قادر به تحقق آن نیست. شما بخشی از برنامه الهی خداوند هستید. شما خدمتی برای عرضه دارید که هیچ‌کس دیگری توانایی عرضه چنین خدمتی را ندارد.

هیچ‌کس پیدا نمی‌شود که شخصیت و ظاهری دقیقاً مشابه شما داشته باشد. چیزی منحصر به فرد در مورد شما وجود دارد. هرگز برجسته «متوسط بودن» را نپذیرید. اگر باور کنید که متوسط هستید، زندگی متوسطی خواهید داشت. اگر باور کنید معمولی هستید، زندگی معمولی

خواهید داشت. در این صورت زندگی را از سر می‌گذرانید و هیچ کار بزرگی را به انجام نمی‌رسانید.

حقیقت این است که هیچ چیز معمولی در مورد شما وجود ندارد. شما توسط خداوند قادر و متعال آفریده شده‌اید. خداوندی که خالق کل جهان هستی است، از روح خود در شما دمیده است. او تاج پادشاهی مخلوقات را بر سر شما نهاده است. خون پادشاهی در رگ‌های شما جریان دارد. شما سرنوشتی برای محقق کردن دارید، سرنوشتی فراتر از آنچه که می‌توانید در ذهن‌تان تجسم کنید. اما اگر می‌خواهید به همان کسی تبدیل شوید که خداوند برای شما در نظر دارد، یکی از اولین گام‌هایی که باید بردارید این است که برچسب «متوسط بودن» را از ذهن‌تان پاک کنید. برچسب «معمولی بودن» را پاک کنید و برچسب‌های «شاهکار خلقت»، «ارزشمند بودن» و «منحصر به فرد بودن» را جایگزین آن کنید.

دوست خوب من، «دیل براون^۳»، که یکی از مریبان اسطوره‌ای بسکتبال است، برای من تعریف کرد که روزی برای جمعی از دانش آموزان سخنرانی می‌کرد. در پایان سخنرانی، پسری با قد ۲ متر و ۱۰ سانتی متر و وزنی در حدود ۱۲۰ کیلوگرم آمد و گفت: «سلام آقای براون، من خیلی به بسکتبال علاقه‌مند هستم، اما پرش‌های من ضعیف است و خیلی زود در زمین خسته می‌شوم و بعد از چند دقیقه دویدن، به نفس نفس می‌افتم!»

³ Dale Brown

دیل براون تصمیم گرفت به آن پسر کمک کند تا به رؤیای خود جامه عمل بپوشاند. او به پسرک گفت: «تا چند روز دیگر برای تو برنامه تمرینی می‌نویسم که به به وسیله آن می‌توانی قدرت و استقامت پاهایت را افزایش دهی.»

سه ماه بعد، او نامه‌ای از آن پسرک دریافت کرد که در آن نوشته شده بود: «آقای براون، من طبق برنامه شما عمل کردم و ساعت‌ها در باشگاه بر روی قدرت پاهایم کار کردم، اما در نهایت مربی تیم بسکتبال نام مرا از تیم خط زد. او می‌گوید من بسیار بزرگ، آهسته و دست و پا چلفتی هستم.»

دیل براون در جواب نامه او نوشت: «پسرم، اگر تو به تلاشت ادامه دهی و هر روز بهترین خود را به نمایش بگذاری و از خداوند یاری بجویی، او تو را به جایگاهی که باید به آن برسی، خواهد رساند.»

آن پسر جوان باید تصمیم می‌گرفت که آیا می‌خواهد همان برچسب‌های منفی را بپذیرد؟ برچسب‌هایی که حاکی از این بود که او خیلی بزرگ، آهسته و دست و پا چلفتی هست و یا این که آن برچسب‌ها را کنار بگذارد و به دنبال تحقق رؤیایی برود که خداوند در قلب او قرار داده است؟» او تصمیم گرفت آن برچسب‌های منفی را کنار بگذارد.

«شکیل اونیل^۴» در نهایت با تلاش و پشتکار به تیم LSU^۵ که مربی آن دیل براون بود، پیوست. او تمام رکوردها را شکست و به یکی از بزرگ‌ترین بسکتبالیست‌های تاریخ تبدیل شد. هم‌اکنون مجسمه او در مقابل استادیوم بزرگ LSU ساخته شده است.

بسیار شگفت‌زده هستیم که چه اتفاقی برای آن پسر جوان می‌افتاد، اگر آن برچسب‌های منفی را قبول می‌کرد؟ اگر با خود فکر می‌کرد که: شاید مربی درست می‌گوید، شاید من بیش از حد بزرگ، آهسته و دست و پا چلفتی هستم، در این صورت مجسمه برنزی او هیچ‌گاه ساخته نمی‌شد.

آیا کسی به شما گفته است که نمی‌توانید رؤیای‌تان را محقق کنید؟ خداوند آن رؤیا را در قلب آن فرد قرار نداده است، بلکه آن را در قلب شما قرار داده است. در مسیر تحقق رؤیای‌تان، صداهای منفی همواره وجود دارند. اما این را بدانید که خداوند رؤیایی را در قلب شما قرار نمی‌دهد، مگر این که شما را برای تحقق آن رؤیا تجهیز کرده باشد. شما هم‌اکنون به هر آن‌چه که برای تحقق رؤیای‌تان لازم دارید، تجهیز شده‌اید. خیلی از چیزهایی که فکر می‌کنید محدودیت هستند، در واقع موهبت‌هایی هستند که به منظور خاصی به شما عطا

⁴ Shaquille O'Neal

⁵ The LSU Tigers basketball team represents Louisiana State University in NCAA Division I men's college basketball

شده‌اند. خداوند می‌داند چه می‌کند. او شما را به گونه‌ای خاص برای تحقق رؤیای تان آفریده است.

شاید همانند «شکیل اونیل» کسی به شما بگوید که برای انجام کاری مناسب نیستید. متخصصان به شما بگویند رؤیای شما غیرممکن است، اما حتی متخصصان می‌توانند اشتباه کنند.

سال‌ها پیش متخصصان به مادر من گفتند که تا چند هفته دیگر زنده نیست، اما او ۳۵ سال است که در سلامتی کامل زندگی می‌کند. افراد به اصطلاح متخصص زیادی گفتند که من نمی‌توانم واعظ خوبی شوم، اما آن‌ها اشتباه کردند. در طول زندگی‌ام به خوبی یاد گرفته‌ام که مردم می‌توانند برچسب‌های متفاوتی را به شما نسبت دهند، اما شما آن‌چه که دیگران می‌گویند نیستید. آن‌ها شاید به شما بگویند: *تنبل، پیر، خطاکار و انواع برچسب‌های دیگر*، اما شما آن‌چه هستید که خداوند شما را خطاب کرده است: *پیروز، بااستعداد و تاریخ ساز!*

اگر شما مصمم شوید که برچسب‌های منفی را از ذهن تان پاک کنید، من باور دارم و به شما اعلام می‌کنم که امروز نقطه عطف زندگی شما باشد. اگر شما تفکر خود را بهتر کنید، زندگی شما متناسب با آن بهتر خواهد شد و در نهایت به همان کسی تبدیل می‌شوید که خداوند شما را برای آن آفریده است.

فصل سوم

خودِ کاملات را آزاد کن

درون هر کدام از ما یک فرد خوشبخت، کامیاب و پیروز وجود دارد. این فرد از اعتیاد و عادت‌های بد مُبراست. این فرد، فردی با اعتماد به نفس، بی‌باک، با استعداد، خلاق، منضبط و حواس جمع است. اما این که این فرد در درون شما وجود دارد، به این معنی نیست که خود به خود قرار است ظاهر شود. این فرد باید آزاد شود.

پل قدیس می‌گوید: «با نو کردن ذهن‌ات، دگرگون شو.»

در زبان اصلی، واژه ی «دگرگون شدن» به معنی «تغییر شکل دادن» است. واژه ی «دگردیسی» از این جا گرفته می‌شود. همه ی ما می‌دانیم که کرم ابریشم چگونه با دگردیسی تبدیل به پروانه می‌شود. پل می‌گوید اگر افکار تان را در مسیر درست هدایت کنید و با افکار منفی و «نمی‌توانم‌ها» زندگی نکنید و ذهن تان را با چیزی که خداوند در مورد تان گفته است برنامه‌ریزی کنید، دگرگونی اتفاق می‌افتد. وقتی افکار تان بهتر شوند، زندگی تان بهتر خواهد شد.

کرم ابریشم را در نظر بگیرید. حشره کوچک کرم مانندی که زندگی‌اش را به عنوان یکی از زشت‌ترین موجودات آغاز می‌کند. ساده است، هیچ چیز خاصی در موردش وجود ندارد، اما خداوند مقدر کرده است که دچار دگرگونی شود.

در یک مقطع زمانی، کرم به دور خود پیله می‌کشد و دگردیسی شروع به رخ دادن می‌کند. دگردیسی یک فرآیند است. کرم کم‌کم تغییر می‌کند تا این‌که یک روز شروع به بیرون کشیدن خود از پیله می‌کند. اول یکی از پاهایش را بیرون می‌آورد، بعد یکی از بال‌هایش را. کمی بعد نیز سرش را بیرون می‌آورد. مدت زمان زیادی طول نمی‌کشد که کاملاً از پیله آزاد می‌شود. یکی از ساده‌ترین حشرات به یکی از زیباترین، رنگارنگ‌ترین و دلرباترین حشرات تبدیل می‌شود - یک پروانه. حال به جای این‌که مجبور باشد همیشه بر روی زمین بلولد و بخزد، می‌تواند پرواز کند و به هر جایی دلش خواست برود.

در اصل، ما نیز همانند او، زندگی خود را مانند یک کرم شروع می‌کنیم. افکارمان بدون این‌که آموزش ببینیم، به طور طبیعی به سمت افکار منفی گرایش پیدا می‌کند. با خودمان فکر می‌کنیم: نمی‌توانم ترفیع بگیرم، صلاحیتش را ندارم، یا من هیچ‌وقت بیشتر از این پیشرفت نمی‌کنم. خانواده‌ام خانواده‌ی درستی نیست، یا خطاهای بسیاری کرده‌ام، خداوند مرا نمی‌بخشد. می‌دانید این‌ها چه هستند؟ افکار کرم‌گونه. اما خب، این‌که زندگی‌مان را این‌گونه شروع کرده‌ایم، دلیل نمی‌شود که همین‌گونه نیز تمام شود. خداوند مقدر کرده است که دچار دگرگونی شویم - از کرمی که روی زمین می‌خزد و با زحمت زنده است، به پروانه زیبایی که در هوا اوج می‌گیرد تبدیل

شویم. نکته این است: این تغییر به خداوند بستگی ندارد، بلکه به خود ما بستگی دارد. تنها راه آزاد شدن پروانه‌ی درون‌تان این است که افکارتان را در راستای سخن خداوند قرار دهید.

چه چیزی شما را درون پيله‌تان نگه می‌دارد؟ آیا شما همواره چنین افکاری دارید: «هیچ وقت از شر این اضافه وزن لعنتی راحت نمی‌شوم. کار و بارم هیچ‌وقت رونق نمی‌گیرد. من اصلاً والدین خوبی نیستم.»

این افکار مانع ظاهر شدن خودِ کامل‌تان می‌شوند. باید بدانید که هم اکنون نیز یک والد فوق‌العاده در درون‌تان وجود دارد که در انتظار آزاد شدن است. اگر می‌خواهید دگردیسی‌تان اتفاق بیفتد، باید خودتان را متقاعد کنید که: «هم اکنون یک پدر فوق‌العاده و یک مادر فوق‌العاده وجود دارد. می‌خواهم ذهنم را نو کنم تا آن را آزاد کنم.»

ممکن است با اعتیاد دست و پنجه نرم کنید، اما در درون‌تان فردی وجود دارد که کاملاً آزاد است. ممکن است وضع مالی‌تان خراب باشد، کار و کاسبی کساد باشد، اما در درون‌تان فردی وجود دارد که به دیگران پول قرض می‌دهد، نه این که قرض بگیرد. کسی که رئیس است نه زیردست.

اگر هم‌چنان به نوسازی ذهن‌تان ادامه دهید و چیزی را که خداوند در موردتان گفته است قبول کنید، مدت زمان زیادی طول نمی‌کشد که آن شخص ظاهر می‌شود.

وقتی افکارتان به شما می‌گویند: «تو هیچ‌وقت عوض بشو نیستی. اوضاع هیچ‌وقت بهتر نمی‌شود»، فقط به خودتان بگویید: «من متحول شده‌ام، دگرگونی‌ام آغاز شده است.» این‌گونه است که می‌توانید خودِ کاملِ درونی‌تان را آزاد کنید.

من انسان‌هایی را می‌شناسم که استعدادهایی باورنکردنی دارند. چیزهای زیادی برای ارائه به دیگران دارند، اما هرگز اجازه نمی‌دهند این تحول و دگرگونی در آن‌ها ایجاد شود. اجازه می‌دهند همان نوار منفی در تمام طول روز در ذهن‌شان پخش شود. وقت آن است که از پيله‌تان بیرون بیایید. خداوند آماده است تا شما را به سطح جدیدی ببرد. آماده است تا موج جدیدی از الطاف خویش را به شما ارزانی کند. اکنون باید برخیزید و بگویید: «همین است، دیگر با آن افکار کرم‌گونه کاری ندارم. وقت آن است که متحول شوم. می‌دانم که خداوند من را بخشیده است. من رستگار، بااستعداد، خلاق و منضبط هستم. من آدم توانایی هستم.»

این فقط مثبت‌نگری نیست، نوسازی ذهن‌تان است. وقتی این کار را انجام می‌دهید، می‌توانم بخشی از بال‌های‌تان را که در حال پدیدار شدن است ببینم. می‌توانم پای‌تان را که در حال خارج کردن خودش از پيله است ببینم. به این کارتان ادامه دهید و به زودی زود، خودِ کاملِ درونی‌تان را رها خواهید کرد. تبدیل به پروانه‌ای زیبا خواهید شد که در هوا اوج می‌گیرد و به جاهایی می‌رود که حتی خوابش را ندیده‌اید.

تحول زمانی رخ می‌دهد که اقدام به نوسازی ذهن‌تان می‌کنید

رابرت با ناپدیری بزرگ شده بود که همیشه او را سرزنش می‌کرد. بارها و بارها به او گفته بودند که خیلی کُند است و از پس هیچ کاری بر نمی‌آید. «چرا نمی‌توانی حداقل کمی مثل برادرت باشی؟» رابرت اجازه داده بود که این افکار منفی، ذهنش را برنامه‌ریزی کند و بر زندگی‌اش تأثیر بگذارد. او بسیار ترسو و شکاک بزرگ شده بود و هیچ رؤیایی برای آینده‌اش نداشت.

وقتی از دبیرستان فارغ‌التحصیل شد، به عنوان دربان در یک مجتمع کوچک اداری مشغول به کار شد. یک روز مادرش مجدداً ازدواج کرد. ناپدیری جدید کاملاً برعکس ناپدیری قبلی بود. دائماً به رابرت می‌گفت که می‌تواند برای خودش کسی شود، که چقدر با استعداد است و آینده‌ی درخشانی در مقابلش قرار دارد. ناپدیری‌اش باایمان با او صحبت می‌کرد. به او کمک می‌کرد تا طرز فکرش را مجدداً برنامه‌ریزی کند. از رابرت می‌پرسید که می‌خواهد با زندگی‌اش چه کار کند و رؤیایش چیست؟

رابرت گفت: «فقط می‌خواهم به عنوان دربان ساختمانی که در آن هستم کار کنم.» سال‌ها افکار کرم‌گونه در سرش ریخته بودند. این افکار یک شبه از ذهنش محو نمی‌شدند.

ناپدیری‌اش گفت: «رابرت، تو چیزهای خیلی بیش‌تری در وجودت داری. من با تو معامله‌ای می‌کنم. اگر به دانشگاه بروی، پول شهریه، کتاب‌ها، خورد و خوراک و هر مدرکی را که بخواهی بگیری پرداخت می‌کنم.»

وقتی رابرت این را شنید، چیزی در وجودش زنده شد. هیچ کس تا به حال به او آن قدر بها نداده بود. هیچ کس تا به حال به او نگفته بود که بذر عظمتی درونش نهفته است. او به دانشگاه رفت و ظرف چهار سال با افتخار مدرک لیسانسش را گرفت. تصمیم گرفت به تحصیل ادامه دهد و سپس مدرک فوق لیسانس و بعد دکترایش را نیز گرفت. اما کارش تمام نشده بود. به دانشکده الهیات رفت و از آن جا نیز مدرک گرفت. بعد از گرفتن چهار مدرک، ناپدری اش به او گفت: «کار من دیگر تمام شد، دیگر راهت را پیدا کردی.»

این روزها رابرت کارهای فوق العاده ای انجام می دهد. زندگی موفقی دارد و به بقیه نیز کمک می کند. اما اگر او ذهنش را از نو برنامه ریزی نکرده بود، هیچ کدام این ها اتفاق نمی افتاد. او باید از شر برنامه ریزی اشتباهی که در ذهنش انجام شده بود خلاص می شد. وقتی شروع به تفکر در مورد افکار درست کرد، او پروانه درونش را آزاد کرد.

شاید شما هم مثل رابرت افکاری منفی دارید که به خوردتان داده اند. مردم به شما گفته اند که از پس هیچ کاری بر نمی آید و هیچ کسی نخواهد شد. بگذارید به شما بگویم که شما واقعاً چه کسی هستید. خداوند می گوید: *شما سعادت مندید. با استعدادید، با ارزشید، با اعتماد به نفسید. شما به دست خالق کائنات برگزیده شده اید.* تفکر در مورد این که مردم به شما می گویند چه هستید را کنار بگذارید و ذهن تان را با چیزی که خداوند درباره شما می گوید، برنامه ریزی کنید.

هم اکنون در درون شما یک موجود پیروز، موفق، متحول کننده ی جهان وجود دارد که منتظر رها شدن است. پروانه ی درون تان منتظر اوج گرفتن است. از شما می خواهم که خود کامل تان را آزاد

کنید. سرنوشت شما این است که یک نسل را تحت تأثیر قرار دهید. وقتی شما طرز تفکر تان را تغییر می‌دهید و کم کم باور می‌کنید که سعادت‌مند، ارزشمند و بی‌نظیر هستید؛ دیگر هیچ محدودیتی در مورد چیزی که خداوند از طریق شما به وجود می‌آورد وجود ندارد. وقتی ذهن تان را از نو برنامه‌ریزی کنید، تحول رخ می‌دهد.

از پيله تان رها شوید

سال ۱۹۹۹ وقتی کار به عنوان واعظ را شروع کردم، بسیار مضطرب بودم. فکر می‌کردم از عهده‌اش بر نمی‌آیم. صدایی به من می‌گفت: «جول، بهتر است آن‌جا در مقابل مردم بلند نشوی. خودت را مسخره‌ی عالم و آدم می‌کنی. نمی‌دانی که چه بگویی. هیچ‌کس به حرفت گوش نمی‌دهد.»

دشمن دوست داشت من را در پيله‌ام نگه دارد، تا به این افکار کرم‌زده فکر کنم. او نمی‌خواهد که من و شما رها شویم، اوج بگیریم و مثل برنده‌ها زندگی کنیم. دلش می‌خواهد تقلا کنیم، سست و دودل باشیم و عادت‌های بد داشته باشیم. همه چیز در ذهن مان شروع می‌شود. اگر کنترل افکارمان را به دست بگیریم، کنترل کل زندگی‌مان را به دست خواهیم گرفت.

من کاری را انجام دادم که از شما می‌خواهم آن را انجام دهید. تمام طول روز با خود می‌گفتم: «من با کمک خداوند از پس هر کاری برمی‌آیم. با توکل به خداوند قوی خواهم بود. اگر خداوند پشت من باشد، چه کسی جرأت می‌کند در مقابلم بایستد؟»

ماه‌ها و ماه‌ها این کلمات را به زبان آوردم. کم کم، خودم را از پيله‌ام رها کردم. در دو سال اول، به قدری سست و دودل بودم که با یک نظر منفی دل‌سرد می‌شدم. باید خودم را تغییر می‌دادم، اما همان‌طور که ذهنم را نو کردم و طرز تفکرم را بهبود بخشیدم، متوجه شدم که به تأیید دیگران نیازی ندارم. چون تأیید خداوند متعال را دارم.

چه اتفاقی در حال رخ دادن بود؟ دگرذیسی و تغییر در وجود من، در حال کامل شدن بود. واقعیت این است که من هنوز هم به طور کامل متحول نشده‌ام، اما دیگر هرگز آن افکار کرم‌گونه را ندارم. وقتی خودم را با زمانی که تازه کارم را شروع کرده بودم مقایسه می‌کنم، می‌بینم که دیگر همان آدم سابق نیستم. مضطرب نیستم، سست و دودل نیستم. به چیزی که خداوند مرا برایش ساخته اطمینان دارم. اگر کسی از من خوشش نیاید، حتی سر سوزنی هم مرا اذیت نمی‌کند. من خوشبختم، سعادت‌مندم، زندگی‌ام بسیار بهتر شده است.

شاید شما هم هنوز به طور کامل از پيله‌تان خارج نشده‌اید، اما دل‌سرد نشوید. خداوند هنوز در حال کار کردن بر روی شماست. هر روزی که به چیزهای درست فکر می‌کنید، اندکی بیش‌تر خودتان را از آن پيله آزاد می‌کنید. در زمان مناسب، قرار است به طور کامل از پيله بیرون بیایید و به پرواز درآیید و خداوند شما را به جایگاهی خواهد رساند که هرگز خودتان به تنهایی نخواهید توانست به آن جایگاه دست یابید.

در کتاب مقدس داستان مردی به نام گیدون آمده است. خداوند خواست که او رهبری قوم بنی-اسرائیل را در برابر سپاه مخالف‌شان برعهده بگیرد. اما ذهن گیدون پُر از این افکار کرم‌گونه بود. او در پيله‌اش گیر کرده بود.

روزی فرشته الهی در مقابلش ظاهر شد و گفت: «درود بر تو گیدون، ای مرد توانای شجاع بی‌باک.» می‌توانم تصور کنم که گیدون نگاهی به دور و برش انداخته و گفته است: «او با کیست؟ من که مرد توانای شجاع بی‌باک نیستم.»

گیدون دقیقاً برعکس این‌ها بود – او ترسو، وحشت‌زده و شکاک بود. اما توجه کنید که خداوند او را آن‌گونه که بود، نخوانده بود. خداوند او را به چیزی که می‌توانست تبدیل شود صدا زد.

خداوند استعدادهای شما را می‌داند. او می‌داند که شما چه توانایی‌هایی دارید. ممکن است احساس ضعف کنید، اما خداوند شما را قوی می‌نامد. ممکن است امروز وحشت‌زده باشید، اما خداوند شما را با اعتماد به نفس می‌نامد. ممکن است احساس ناتوانی کنید، اما خداوند شما را توانا می‌نامد. اگر امروز فرشته الهی در مقابل‌تان ظاهر شود، همان چیزهایی را به شما خواهد گفت که به گیدون گفت. «درود بر تو ای مرد توانا، درود بر تو ای زن شجاع بی‌باک.» چرا با خداوند توافق نمی‌کنید و چیزی را که در موردتان گفته است باور نمی‌کنید؟

گیدون به فرشته گفت: «چگونه باید قوم بن‌اسرائیل را نجات دهم؟ من در یکی از فقیرترین خانواده‌ها به دنیا آمدم و کوچک‌ترین فرزند خانواده هستم.» به افکار کرم‌گونه‌اش توجه کنید.

اکثر اوقات ما نیز مانند گیدون همین کار را می‌کنیم: «هیچ کار فوق‌العاده‌ای نمی‌توانم انجام دهم، آن‌قدرها با استعداد نیستم. فقط اگر اهل کشور دیگری بودم... اگر شخصیت بهتری داشتم... اگر این همه اشتباه نکرده بودم...» این بهانه‌ها را کنار بگذارید. شما آماده هستید. شما قدرتمندید. شما نیز همین حالا همه چیزهایی را که برای عملی کردن سرنوشت‌تان لازم است، در اختیار دارید.

کسی را که می‌توانی به آن تبدیل شوی، در مقابل چشمانت بین

یک بار داستانی در مورد مرد کهنسالی خواندم که مجسمه‌ساز نامداری بود. او در یک کلبه در جزیره‌ای کوچک در اقیانوس آرام جنوبی زندگی می‌کرد. او بسیار با استعداد بود و کل عمرش را با کار با چوب و شکل دادن اشیاء مختلف گذرانده بود. یک روز وقتی داشت از کنار مزرعه بزرگ زیبایی که ثروتمندترین مرد جزیره آن‌جا زندگی می‌کرد می‌گذشت، چندین تنه‌ی بزرگ درخت دید که قطع شده و روی هم انباشته شده بودند. از صاحب آن‌جا پرسید که می‌خواهد با آن‌ها چه کار کند. صاحب آن‌جا گفت: «این‌ها آشغالند. به درد نمی‌خورند. می‌خواهیم از این‌جا ببریمشان.» مجسمه‌ساز پرسید: «اشکالی ندارد اگر من یکی از آن‌ها را بردارم؟» مرد صاحب‌خانه با تعجب به او نگاه کرد و گفت: «یک تکه چوب پیر و مُرده‌ی به درد نخور را می‌خواهی؟ برو آن را بردار.»

مجسمه‌ساز بزرگ‌ترین تنه درخت را پشت گاری‌اش انداخت و به خانه برد و آن را به صورت عمودی در کلبه گذاشت. او به آهستگی شروع به قدم زدن دور تنه درخت کرد. در حالی که داشت با دقت آن را تجزیه و تحلیل می‌کرد، گویی که سعی دارد چیزی را که درون آن گیر افتاده است

آزاد کند. یکی دو ساعت بعد، شروع به کندن چوب کرد. روزها پس از روزها چوب را با ظرافت می تراشید. پس از دو هفته، او زیباترین عقابی که تصورش را می توانید بکنید، بر روی چوب تراشیده بود. عقاب بسیار باشکوه بود، با بال‌هایی گشوده و سری افراشته در هوا اوج گرفته بود. او مجسمه را در ایوان کلبه‌ی کوچکش گذاشت.

روزی صاحب مزرعه از آن‌جا می گذشت. عقاب را دید و به شدت تحت تأثیر قرار گرفت. جلو رفت و با شگفتی و حیرت به جزئیاتش نگریست و این‌که چقدر باشکوه بود. به مرد گفت: «این را از کجا آورده‌ای؟ مایلم این را از تو بخرم.»

مجسمه‌ساز آرام با خود خندید و گفت: «نه آقا، فروشی نیست.»

اما صاحب مزرعه اصرار داشت. گفت: «قیمتی تعیین کن، هر چه بخواهی به تو می پردازم.»

مجسمه‌ساز بالاخره گفت: «بسیار خوب، پانصد دلار چطور است؟»

مرد پول را به او پرداخت. وقتی که داشت از آن‌جا دور می شد، مجسمه‌ساز گفت: «آقا، نمی دانم متوجه شدید یا نه، شما هم‌اکنون همان تکه چوب بی‌مصرفی را که چند هفته پیش به من داده بودید، از من خریدید.»

مرد مجسمه‌ساز چیزی در آن تنه درخت به درد نخور دید که دیگران نمی توانستند ببینند. صاحب مزرعه آن را یک تیکه آشغال بی‌مصرف و بی‌ارزش دید، اما مجسمه‌ساز توانست فراتر از آن سطح

سخت، فراتر از آن شکاف‌ها را ببیند. می‌دانست که آن چوب به ظاهر بی‌ارزش، تبدیل به چه چیز باشکوهی می‌تواند بشود.

به طور مشابه، خالقِ شما چیزهایی را در شما می‌بیند که دیگران نمی‌توانند ببینند. گاهی اوقات مردم سعی می‌کنند شما را زمین بزنند و کاری کنند احساس ناچیز بودن کنید. گاهی اوقات افکار خودمان سعی می‌کنند ما را متقاعد کنند که به اندازه کافی خوب نیستیم. اما خداوند فراتر از سطح را می‌نگرد، فراتر از اشتباهاتی که مرتکب شده‌اید، فراتر از چیزی که دیگران در مورد شما می‌گویند. خداوند ارزش شگرف شما را می‌بیند. ممکن است فکر کنید: «من افتضاحم، گند زدم، شکست خوردم، دیگه کارم تمومه.» خبر خوب این است که خداوند شکوه و عظمت را در وجود شما می‌بیند. او فقط چیزی را که الان هستید، نمی‌بیند؛ بلکه چیزی را که می‌توانید بشوید، می‌بیند. ممکن است مردم سعی کرده باشند شما را زمین بزنند، اما خداوند بلند شدن‌تان را از زمین می‌بیند، اوج گرفتن‌تان را می‌بیند.

حال وقت آن است که شما وظیفه‌تان را انجام دهید و از شر آن افکار خودسرزنش‌گر خلاص شوید. از شر چیزهایی که دیگران به خوردتان داده‌اند خلاص شوید و ذهن‌تان را از نو برنامه‌ریزی کنید. از ته دل‌تان شروع به باور این موضوع کنید که رستگار، با استعداد و تندرست هستید. خداوند هنوز هم می‌تواند شما را به جایی که باید باشید برساند. باور داشته باشید که هنوز هم می‌توانید خودِ کامل‌تان را آزاد کنید.

خلق شده برای اوج گرفتن

ممکن است تنها چیزی که شما را از یک زندگی عالی بازداشته است، افکار پیش روی تان باشند! شما بر روی خطاهای تان تمرکز کرده‌اید، این‌که چگونه همه چیز را خراب کرده‌اید، این‌که هیچ‌وقت به اندازه کافی خوب نبوده‌اید. باید طرز فکرتان را تغییر دهید. از شر افکار کرم‌گونه خلاص شوید.

من معتقدم امروز قرار است شروع تحول زندگی تان باشد. یک دگرگونی در حال اتفاق افتادن است. باید آماده شوید. استعدادی قرار است در وجود شما متجلی شود که تا به حال حتی از وجود آن خبر نداشته‌اید. دژ مستحکم خود کم‌بینی در حال فروپاشی است. قرار است یک احساس بی‌باکی و اعتماد به نفس جدیدی را حس کنید تا قدم در راه تحقق سرنوشت تان بگذارید. ممکن است فقط یکی از بال‌های تان از پيله خارج شده باشد، اما همین هم خوب است. خداوند دلش نمی‌خواهد شما در پيله تان بمانید. او شما را برای خزیدن و لولیدن نیافریده است. او شما را خلق کرده است تا اوج بگیرید. وقت آن است که بال دیگر تان را نیز خارج کنید. هم‌چنان به چیزهای خوب فکر کنید. اگر ذهن تان را از نو برنامه‌ریزی کنید، خودِ کامل تان آزاد خواهد شد.

من خودِ با اعتماد به نفس تان را فرا می‌خوانم. خودِ موفق تان، خودِ سعادت‌مند تان، خودِ با استعداد تان، خودِ منضبط تان، خودِ فوق‌العاده تان. من باور دارم و اعلام می‌کنم که پادشاه درون تان در حال پدیدار شدن است. عقاب درون تان در حال پدیدار شدن است. پروانه‌ی درون تان در حال پدیدار شدن است. شما قرار نیست همان جایی که هستید بمانید. شما در حال تغییر و دگرگونی هستید.

با یاری خداوند قرار است به جایگاهی دست یابید که خودتان به تنهایی قادر نبودید به آن جایگاه دست یابید.

پیروزی ابتدا در ذهن تان اتفاق می‌افتد

تحقیقات نشان می‌دهند که ما روزانه در ذهن مان تا سی هزار مرتبه با خودمان صحبت می‌کنیم. همواره صدایی در ذهن ما در حال پخش شدن است. کتاب مقدس به ما می‌گوید که به وعده‌های خداوند تفکر کنیم. واژه‌ی تفکر یعنی «به چیزی بارها و بارها فکر کردن». ما باید حواسمان به چیزی که تفکر می‌کنیم باشد.

سرچشمه‌ی تفکر همانند سرچشمه‌ی نگرانی است. زمانی که نگران هستید، در حال تفکر کردن بر موضوع اشتباه هستید. در حقیقت، در حال استفاده‌ی معکوس از ایمان تان هستید. اگر روز خود را با نگرانی در مورد وضعیت مالی تان، نگرانی در مورد خانواده تان و نگرانی در مورد آینده تان سپری کنید، به خاطر این که اجازه‌ی پخش شدن صدای افکار اشتباه را در ذهن تان داده‌اید، باعث خواهد شد که دلواپس، هراسان، منفی و بی‌انگیزه باشید. تمام مسئله این است که چه چیزی را برای تفکر انتخاب می‌کنید.

شما دروازه‌ی ذهن تان را کنترل می‌کنید. هنگامی که آن افکار منفی در می‌زنند، شما مجبور نیستید که در را به روی شان بگشایید. می‌توانید بگویید: «نه، ممنون. من انتخاب می‌کنم که روی آن چه که خداوند درباره‌ی من می‌گوید تفکر کنم.»

زمانی که نگران هستید، روی مسئله‌ی اشتباه تفکر می‌کنید. در حقیقت در حال استفاده‌ی

معکوس از ایمان‌تان هستید.

امروزه، عذاب و غم و اندوه زیادی وجود دارد. اگر اخبار را برای مدتی طولانی مشاهده کنید، ممکن است دچار افسردگی شوید – بازار بورس، شرایط اقتصاد، بدهی‌های دولت. عبارتی که من بارها در روزنامه‌های متعددی مشاهده کرده‌ام «ترس مطلق در بازار» است. مردم وحشت‌زده هستند. برخی افراد کل روز خود را در این فکر که اوضاع چقدر بد است می‌گذرانند و از خود می‌پرسند: «آیا من می‌توانم از این بحران جان سالم به در ببرم؟»، «اگر شغلم را از دست بدهم چه؟»، «اگر بیمه‌ی بازنشستگی‌ام از بین برود چه؟». اگر شما این افکار هراس‌انگیز را در سر پیورانید، حتماً دچار استرس و نگرانی می‌شوید. من دوست دارم که اخبار را مشاهده کنم، اما یاد گرفته‌ام که در مورد گزارش‌های منفی تفکر نکنم.

در کتاب مقدس آمده است که: «به چیزهایی تفکر کنید که کامل هستند، چیزهایی که خالص‌اند، چیزهایی که از جنس گزارش‌های خوب هستند.» اگر چیزی یک گزارش یا خبر خوب نیست، خود را درگیر آن نکنید، زیرا روح شما را مسموم خواهد کرد. به جای این که عذاب و غم و اندوه را بارها و بارها تکرار کنید، سخن خداوند را مرتباً تکرار کنید. بله، شرایط اقتصادی ممکن است که کمی ناامن باشد، اما خداوند می‌فرماید که او تمام نیازهای تو را تأمین خواهد فرمود. او فرموده است که حتی در شرایط قحطی، خودش رونق را برای تو مقدر خواهد فرمود. او گفته است که خود، پنجره‌های آسمان را خواهد گشود و باران رحمت بر تو فرو خواهد ریخت.

www.hektips.com

روزهای خود را به تفکر و مراقبه در مورد موضوعات خوب بگذرانید. ذهن خود را در مسیر صحیح هدایت کنید. به هر حال، این "اقتصاد" نیست که منبع ماست، بلکه منبع ما خداوند است. ایمان ما به بازار بورس یا به اقتصاد نیست. من محترمانه می‌گویم، اما ایمان ما حتی به دولت هم نیست. ما تنها به پروردگار و ربّ خودمان توکل داریم.

داوود نبی فرمود: «برخی افراد به ارباب‌ها اتکا می‌کنند، برخی به اسب‌ها؛ اما توکل ما بر نام پروردگارمان است.»

در عصر مدرن، این فرموده این‌گونه معادل‌سازی می‌شود که «برخی به پول اتکا می‌کنند. برخی به شغل‌شان تکیه می‌کنند. برخی به گفته‌های اقتصاددانان ایمان دارند. اما ایمان ما به خداوند است که همه‌ی این‌ها را خلق کرده است. نام او الله است، پروردگار رزاق.»

هنگامی که به این گفته‌ها تفکر می‌کنید، دیگر "ترس مطلق" نخواهید داشت، بلکه آرامش مطلق خواهید داشت. در صلح کامل خواهید بود. خواهید دانست که کنترل در دستان خداوند است و او می‌تواند پیروزی مطلق را نصیب شما بگرداند. اما این‌ها همه به آن‌چه که در تفکر شما می‌گذرد بستگی دارد. شما می‌توانید بر روی مشکل تفکر کنید یا بر روی وعده‌های خداوند. می‌توانید روی گزارش‌های خبری تفکر کنید یا روی گزارش خداوند تفکر نمایید. هر صدایی که اجازه دهید که در ذهن‌تان پخش شود، تعیین خواهد کرد که چه زندگی‌ای را تجربه خواهید کرد. وقتی که بهتر فکر می‌کنید، بهتر زندگی خواهید کرد.

آرامش کامل

خداوند در کتاب مقدس می‌فرماید: «اگر ذهن خود را روی من متمرکز نگاه داری، من تو را در آرامش کامل نگاه خواهم داشت.» دقت کنید که این راه رسیدن به آرامش کامل است. چگونه؟ افکار تان را تنها روی خداوند متمرکز نگاه دارید.

به صداهایی که در ذهن تان در حال پخش هست توجه کنید، افکاری مثل، ای کاش فرزندم سر به راه شود یا اگر از کارم اخراج شوم، چه بلایی بر سرم خواهد آمد؟ یا امکان ندارد که بتوانم از شر این بیماری خلاص شوم، نباید روزتان را چنین افکاری سپری کنید.

هنگامی که روی چنین افکاری متمرکز می‌شوید، ممکن نیست که به آرامش برسید. تمرکز کردن بر روی مشکلات، آن‌ها را بهتر نخواهد کرد، بلکه -به عکس- آن‌ها را بدتر خواهد نمود. بایستی کانون تمرکز خودتان را تغییر دهید. در طول روز این‌گونه فکر کنید که:

«من در دستان قدرتمند خداوند هستم. تمام کائنات برای نیکی رساندن به من دست به دست هم داده‌اند. این مشکل خاص، برای من اتفاق نیفتاده است تا بماند، بلکه آمده است که بگذرد. مشکلات و سختی‌ها هر چقدر هم که بزرگ باشند، با این حال پروردگارم، من را از تمامی آن‌ها به سلامت گذر خواهد داد.»

این شیوه‌ی بهتر فکر کردن است. هنگامی این‌گونه تفکر کنید، آرامش عظیم‌تری خواهید داشت، شادی بیشتر و قدرتی برتر.

پل مقدس این اصل را به خوبی درک کرده بود. او گفت: «من در مورد خودم شاد فکر می‌کنم.» شادی در تفکر ما آغاز می‌شود، پل مقدس با ناکامی‌ها و سختی‌های زیادی دست و پنجه نرم کرده بود. کشتی او غرق شده بود، زندانی شده بود، مورد بد رفتاری قرار گرفته بود، با این حال او روی مشکلات خودش تمرکز نکرده بود. او روی این که شرایطش چقدر بد بود تفکر نمی‌کرد و تمامی آن ناکامی‌ها را مرتباً در ذهن خودش تکرار نمی‌نمود. او کسی است که گفت، «سپاس خدایم را که همواره فتح و ظفر برایم مقدر می‌فرماید. من از یک فاتح، برتر هستم.» ذهن او مملو از تفکر امید، تفکر ایمان، تفکر پیروزی بود. او می‌گفت: «اوضاع ممکن است که به ظاهر بد باشد، اما من راز این که چگونه با تفکرم خودم را شاد سازم، آموخته‌ام.»

برخی از مردم خودشان را با تفکرشان به افسردگی برده‌اند. آنان به قدری طولانی روی مشکلاتشان تمرکز کرده‌اند که با تفکرشان خود را به بی‌انگیزگی رسانده‌اند. آنان به اندازه‌ای گزارش‌های اخبار را مشاهده کرده‌اند که با تفکرشان خود را به ترس سوق داده‌اند. اما خبر خوب این است که همان‌گونه که شما می‌توانید با تفکرشان خود را به افسردگی، ترس و منفی‌گرایی ببرید، می‌توانید خود را با تفکرشان به سعادت هدایت کنید. می‌توانید با تفکر، خودتان را به آرامش برسانید. حتی می‌توانید با تفکر، حال خودتان را بهتر کنید.

شما می‌توانید با تفکر، خودتان را خوشبخت کنید. شما می‌توانید با تفکر، خودتان را به آرامش

برسانید.

کتاب مقدس به ما می‌گوید: «از آن افسردگی که تو را زمین‌گیر کرده است، برخیز. بلند شو برای یک زندگی تازه.» اولین جایی را که باید برخیزانیم، تفکرمان است. باید رفتاری جدید با افکاری بهتر برگزینید. روزتان را با تفکر در مورد مشکلات‌تان سپری نکنید یا با سر و کله زدن ذهنی با افرادی که آزارتان می‌دهند. این کار، شما را بی‌انگیزه نگاه خواهد داشت. شما بایستی در فکرتان، خودتان را شاد ببینید. در تمام طول روز ما بایستی این‌گونه فکر کنیم که: «بهترین روزهای من، پیش روی من هستند. نعمتی بزرگ در سر راه من قرار دارد. هر چه را که به ضرر من هست، خداوند به نفع من تمام خواهد فرمود. عظیم‌ترین پیروزی‌های من، در آینده‌ام وجود دارند.»

افکار قدرتمندکننده را به صورت هدفمند تکرار کنید: «من قوی هستم. من سالم هستم. من سعادت‌مند هستم.» هنگامی که صبح‌ها از خواب برمی‌خیزید و افکار منفی به سراغ‌تان می‌آیند با آن تفکرات منفی مقابله به مثل کنید و آن‌ها را با افکار مثبت جایگزین کنید و با خود بگویید: «امروز قرار است یک روز عالی باشد. من در مورد آینده‌ی خودم هیجان‌زده هستم. امروز حتماً اتفاق خوبی برای من خواهد افتاد.»

نکته‌ی کلیدی این است: هرگز روز خود را در حالت خنثی آغاز نکنید. نباید منتظر باشید تا ببینید که امروز چگونه روزی خواهد بود، بلکه باید تصمیم بگیرید که چه روزی خواهد بود. اولین کاری که پس از برخاستن از رختخواب می‌کنید، پیش از مطالعه‌ی اخبار، پیش از بررسی وضع آب و هوا، باید این باشد که ذهن‌تان را در مسیر صحیح تنظیم کنید و با خود بگویید: «امروز قرار است که یک روز عالی باشد.»

اگر ذهن تان را خودتان تنظیم نکنید، اهریمن آن را برای شما تنظیم خواهد کرد. او به شما یادآوری خواهد کرد که چه روز بدی خواهید داشت، چه اشتباهاتی مرتکب شده‌اید و تمامی افرادی را که علیه شما اقدام خواهند کرد و ... را به خاطر شما خواهد آورد. خیلی وقت‌ها، شیوه‌ای که ما روزمان را آغاز می‌کنیم، تعیین می‌کند که کل روز چگونه خواهد بود. اگر روزتان را منفی، بی‌انگیزه و با غرزدن شروع کنید، شما فرکانس یک روز نکبتی را تنظیم کرده‌اید. باید ذهن خود را بر روی فرکانس درست تنظیم کنید. زندگی شما، از افکار شما پیروی خواهد کرد. اگر با این افکار بیدار شوید که: «هرگز هیچ چیز خوبی برای من اتفاق نمی‌افتد، هرگز هیچ فرصتی نصیب من نمی‌شود، من هرگز از زیر بار قرض خارج نخواهم شد، گمان نکنم که هرگز فرد مورد نظرم را بینم و ازدواج کنم.» در این صورت شما تنها ایمان خود را تضعیف می‌کنید.

شما همان چیزی می‌شوید که باور دارید

حضرت مسیح فرمود: «آنچه که باور دارید، می‌شوید.» اگر باور دارید که هرگز فرد مناسب برای ازدواج را نخواهید یافت، متأسفانه، شما احتمالاً او را هرگز نخواهید یافت. ایمان شما به هر حال کار خودش را انجام می‌دهد. اگر باور دارید که هرگز از شر بدهی خلاص نمی‌شوید، خلاص نخواهید شد. اگر باور دارید که از کار اخراج خواهید شد، اگر اخراج شدید تعجب نکنید. شما همان چیزی خواهید شد که باور دارید.

من از شما درخواست می‌کنم که به آنچه که خداوند در مورد شما می‌فرماید باور داشته باشید. باور داشته باشید که سعادت‌مند هستید. باور داشته باشید که بهترین روزها، پیش روی شما هستند.

باور داشته باشید که قدرتمند، سالم، باهوش، خلاق و توانمند هستید. از شر آن افکار باطل که تفکرات شما را آلوده می‌کنند خلاص شوید و تفکر جدیدی را بر مبنای آنچه که خداوند در مورد شما می‌فرماید آغاز کنید.

در کتاب مقدس آمده است: «اگر روز و شب بر کلام خداوند تفکر و مراقبه نمایید، مانند درختی خواهید بود که در کنار آب کاشته شده است. برگ شما پژمرده نخواهد شد، بلکه بدون شکست در تمامی فصل‌ها میوه خواهید داد.»

توجه کنید که گفته نشده است در بعضی فصل‌ها میوه خواهید داد، بلکه در تمامی فصل‌های زندگی‌تان. این بدان معناست که حتی اگر شرایط اقتصادی افول کند، شما در رونق به سر خواهید برد. این یعنی در زمانی که دیگران به واسطه‌ی مشکلات در حال پایین رفتن هستند، شما از روی موانع عبور خواهید کرد. زمانی که دیگران در ترس کامل به سر می‌برند، شما در آرامش مطلق خواهید بود. زمانی که دیگران در حال غر زدن هستند، شما سرود ستایش سر خواهید داد.

هنگامی که دیگران در ترس کامل هستند، شما می‌توانید در آرامش مطلق باشید

در کتاب مقدس آمده است که زمانی که تو بر کلام خداوند تفکر می‌کنی، همواره در شکوفایی خواهی بود. این رؤیای خداوند برای زندگی توست – که همواره لبخند بر لب داشته باشی، که همواره در آرامش باشی، که همواره برای آینده هیجان داشته باشی و البته این بدان معنا نیست که هرگز دچار مصیبت نخواهی شد، بلکه در زمان سختی‌ها، چون افکارت بر روی خداوند ثابت است،

در اعماق وجودت اعتماد و توکل وجود خواهد داشت و می‌دانی که همه چیز درست خواهد شد. او به جای تو در جنگ‌های شرکت خواهد کرد و تو، فقط جان سالم به در نخواهی برد، بلکه در انتها تو بهتر از قبل خواهی بود.

من دوستانی دارم که در ایالت دیگری زندگی می‌کنند. شغل مرد خانواده، در بخش فروش یک شرکت بزرگ است. اخیراً او ترفیع خیلی بزرگی که مدت‌ها بود آرزویش را داشت، دریافت کرد. دوستانم خیلی هیجان‌زده بودند، اما این ترفیع به معنای این بود که باید به شهر دیگری نقل مکان می‌کردند. اما مشکل این بود که بازار مسکن در محله آن‌ها در رکود بود. به ندرت خانه‌ای به فروش می‌رفت. آن‌ها پول خرید یک منزل دیگر را نداشتند و مجبور بودند که خانه‌ی کنونی‌شان را پیش از دریافت ترفیع بفروشند. اما به جای این که بی‌انگیزه شوند و با خود فکر کنند که: *شانس ما را ببین، ترفیع در زمان نامناسب آمد. خانه‌مان اصلاً به فروش نخواهد رفت.*

در عوض ذهن خودشان را با ایمان سرشار کردند. در تمام طول روز با خود می‌گفتند که: «خداوندا، تو گفتی که برکات تو ما را مانند یک حفاظ در بر گرفته است. تو فرمودی که ما همواره در شکوفایی خواهیم بود. تو گفتی که حتی در قحطی، در رونق خواهیم بود.» این یعنی بهتر فکر کردن. در محله آن‌ها بیش از شصت خانه برای فروش گذاشته شده بود. در هفت ماه قبل از آن، تنها سه خانه به فروش رسیده بودند. شرایط به ظاهر اصلاً خوب نبود، اما آن‌ها به هر حال خانه‌شان را برای فروش گذاشتند و تنها دو هفته‌ی بعد، قرارداد فروش خانه‌شان امضا شده بود. آن‌ها از سر کنجکاوی از مالکان جدید پرسیدند که: «چرا از بین این همه خانه، خانه‌ی ما را انتخاب کردید؟»

خریداران گفتند که: «ما به بیش از سی خانه در این منطقه سر زدیم، اما وقتی که با ماشین از کنار خانه‌ی شما رد شدیم، بیش از هر خانه‌ی دیگری به چشم ما آمد و وقتی که داخل خانه را دیدیم، احساس آرامش خیلی زیادی کردیم و دانستیم که این‌جا باید خانه‌ی ما باشد.»

این چیزی است که وقتی روی وعده‌ی خداوند تفکر می‌کنید برای تان اتفاق می‌افتد. شما همواره در شکوفایی خواهید بود. به عبارت دیگر، ملک شما حتی زمانی که املاک دیگران به فروش نمی‌رسد، فروخته خواهد شد. زمانی که گزارش پزشکی می‌گوید که حال تان بهبود نخواهد یافت، شما سلامتی خود را باز خواهید یافت و این شما خواهید بود که ترفیع را دریافت می‌کنید، حتی اگر شما شایسته‌ترین فرد نباشید. چرا این اتفاقات می‌افتد؟ چون شما ذهن خودتان را مملو از کلام خداوند کرده‌اید.

وقتی که شما هم‌سو با خداوند هستید، خالق جهان دست به کار می‌شود. خداوند برکاتش را در زندگی شما جاری خواهد کرد. او باعث خواهد شد که خانه‌ی شما در آن همسایگی متمایز شود. او باعث خواهد شد که در زمان مناسب در مکان مناسب باشید و اطمینان حاصل خواهد کرد که موفق خواهید شد.

شما همان چیزی خواهید شد که باور دارید. فهرستی از صداهایی که در ذهن تان پخش می‌شود نگاه دارید. با خودتان این افکار را نداشته باشید که: «خانه‌ی من هرگز فروش نخواهد رفت. باید محله ما را ببینید که چه تعداد خانه‌ی بهتر برای فروش هست.» در این صورت باور منفی شما، اتفاقات منفی را به سوی شما جذب خواهد کرد. ایوب گفت: «هر چه که از آن می‌ترسیدم، بر سرم

فرو آمد.» همان‌طور که ایمان ما می‌تواند در جهت درست کار کند، به همان نسبت در جهت اشتباه نیز می‌تواند کار کند.

به صداهایی که در ذهن‌تان پخش می‌شود توجه کنید

یک بار درباره‌ی خانمی شنیدم که یک درختچه‌ی بنجامین ۲ متری را برای اتاق خواب خودش خریده بود. او عاشق گل و گیاه بود، سرتاسر خانه‌اش پر از گیاه بود و هم‌چنین کاملاً در نگهداری از آن‌ها تبحر داشت. اما صبح روز بعد که بیدار شد با خودش گفت که: *این گیاه دوام نخواهد آورد و خشک خواهد شد.* آن فکر منفی به یک‌باره از ناکجا در ذهنش آمد و او مرتکب اشتباه تمرکز کردن روی آن فکر منفی شد و آن را بارها و بارها در ذهنش تکرار کرد. او حتی به شوهرش هم گفت: «فکر کنم که پول‌مان را برای این گیاه هدر دادم. می‌ترسم که دوام نیاورد.»

شوهرش پرسید: «درباره‌ی چه حرف می‌زنی؟ تمام گیاهان تو که خیلی سالم و سر حال هستند. چرا در مورد این یکی این حرف را می‌زنی؟»

او گفت: «یک چیزی به من می‌گوید که این یکی خشک خواهد شد.»

سه هفته‌ی بعد، بدون هیچ دلیل مشخصی، برگ‌های گیاه شروع به زرد شدن کردند. چند روز بعد، دیگر تمامی برگ‌هایش افتاده بودند و چند هفته‌ی بعد درختچه کاملاً پژمرده و خشک شده بود.

یک روز او در مورد آن گیاه مُرده با خودش می‌اندیشید. او حس کرد که انگار خداوند چیزی به او گفت، نه با صدای بلند، بلکه به صورت یک احساس درونی. او فرمود: «من می‌خواهم تو بدانی که این تو بودی که با افکارت آن درختچه را کُشتی.»

وقتی که این پیام را شنید، لرزهای خفیف بر اندامش افتاد. وقتی که ما بر نکات منفی تمرکز می‌کنیم، در حقیقت ایمان‌مان را در جهت اشتباه‌ها می‌سازیم. او به همسرش گفت: «می‌دانم که ممکن است فکر کنی که دیوانه شده‌ام، اما فکر می‌کنم که من بودم که با افکارم این درختچه را کُشتم.» شوهرش با تعجب به او نگاه کرد و گفت: «فقط می‌توانم بگویم که امیدوارم در مورد من افکار خوبی داشته باشی!»

به آنچه که در ذهن‌تان تکرار می‌شود توجه کنید. منظورم این نیست که هر فکر منفی‌ای که در ذهن‌تان است به اتفاق بدی تبدیل خواهد شد، بلکه می‌خواهم بگویم که اگر روی چیزهای اشتباه تمرکز کنیم، ممکن است درهای سختی‌ها را به روی خودمان بگشاییم.

ذهن خودتان را با افکار صحیح پُر کنید

من آموخته‌ام که اگر ذهن‌تان را با افکار درست پُر کنید، هیچ جایی برای افکار اشتباه باقی نخواهد ماند. وقتی که همواره با خود فکر کنید که: «من قوی هستم. من سالم هستم. من سعادتمند هستم. الطاف الهی شامل حال من است»، آن‌گاه وقتی که افکار منفی درب ذهن شما را می‌زنند، با علامت

«ظرفیت تکمیل است» مواجه می‌شوند. «متأسفیم. اما برای شما هیچ جایی وجود ندارد» و آن‌ها نمی‌توانند وارد ذهن‌تان شوند.

یک روز با پدرم در حال رفتن به هندوستان بودیم، هواپیمای ما به دلیل آب و هوای بد دچار تأخیر شده بود. به همین دلیل پرواز متصل‌کننده از اروپا به هند را از دست دادیم و چون آخر شب به اروپا رسیده بودیم، مجبور شدیم که در هتلی در فرودگاه اقامت کنیم. ما مستقیماً به سمت پیشخوان رفتیم و پدرم از مسئول جوان هتل درخواست یک اتاق کرد.

مرد جوان رایانه‌اش را چک کرد و گفت، «متأسفم، ظرفیت ما امشب کاملاً پر است.»

پدر من نمی‌خواست که نه بشنود و محترمانه گفت: «می‌توانم از شما درخواست کنم که لطفاً دوباره نگاه کنید؟ ما واقعاً خسته هستیم.»

مرد جوان گشت و گشت، و دوباره گفت: «من واقعاً متأسفم، ولی ما هیچ جای خالی‌ای نداریم. تمامی اتاق‌های ما کاملاً پر هستند.»

پدرم درخواست کرد که با مدیر هتل صحبت کند، که بیرون آمد و همان فرآیند بررسی در رایانه را تکرار کرد؛ مدیر حتی به دفتر خودش رفت تا باز هم بیشتر جستجو کند و نهایتاً برگشت و گفت: «جناب، من حقیقتاً معذرت می‌خواهم. ما هیچ اتاق خالی‌ای نداریم.»

پدرم گفت: «ما فقط چند ساعت قرار است که این‌جا بمانیم. آیا هیچ جایی برای این که بمانیم نیست؟»

مدیر به پدرم نگاه کرد و گفت: «ببینید، من که نمی‌توانم کسی را مجبور کنم که هتل را ترک کند. ما کاملاً پُر هستیم.»

این دقیقاً همان اتفاقی است که وقتی شما ذهن‌تان را با کلام خداوند پُر نگاه می‌دارید، می‌افتد. یک حس ترس می‌آید و در می‌زند که: تو نمی‌توانی از پس آن بر بیایی. مشکل، بیش از اندازه بزرگ است. بگذار من وارد شوم. یک اتاق به من بده که بمانم. اما درست مانند مدیر هتل، شما اعلام خواهید کرد: «متأسفم، جناب ترس، هیچ جای خالی‌ای وجود ندارد. هیچ اتاقی نیست. شما مجبور هستید که بروید و جای دیگری اقامت کنید.»

شما باید لیستی از افکاری را که در خانه ذهن‌تان هستند تهیه کنید. چه افکاری در اتاق‌های ذهن شما اقامت دارند؟ اگر شما اتاقی را به ترس بدهید، ایمن بیرون خواهد ماند. جا برای هر دوی آن‌ها به طور همزمان وجود ندارد. اگر به "نمی‌توانم" یک اتاق بدهید، برای "می‌توانم" جایی باقی نمی‌ماند. اگر به حس کمبود و "هرگز از پس آن بر نمی‌آیم" یک اتاق بدهید؛ ارتقاء و فراوانی بیرون خواهند ماند. از شر افکار اشتباه خلاص شوید و بگذارید که آنچه که خداوند در مورد شما می‌فرماید، در ذهن شما اقامتی دائمی داشته باشد.

شما باید حواس‌تان به این که چه افکاری در منزل ذهن‌تان ساکن هستند باشد.

به این قضیه این‌گونه نگاه کنید. هر شب پیش از این که به رختخواب بروید، درب منزل‌تان را قفل می‌کنید. شما نمی‌خواهید که هیچ غریبه‌ای وارد منزل‌تان شود. چون این‌جا جایی است که شما در

آن زندگی می‌کنید. این خانه‌ی شماست. شما باید همین طرز فکر را برای ذهن خود نیز داشته باشید: «این جایی است که من در آن زندگی می‌کنم. این کسی است که من هستم. این آینده‌ی من است. من به هر فکری اجازه نخواهم داد که بیاید و در ذهنم اقامت دائمی بگزیند. من مراقب دروازه‌ی ورودی به ذهنم خواهم بود و تنها اتاق‌های ذهنم را در اختیار افکار امیدبخش، افکار ایمان‌آور قرار خواهم داد.»

من همین موضوع را با بیان دیگری شنیده‌ام که: اگر شما یک مجتمعی آپارتمانی داشته باشید و ۸۰ درصد واحدها را به قاچاقچیان مواد مخدر، دزدها و کلاهبردارها اجاره دهید و ۲۰ درصد دیگر را به شهروندان سالم قانونمند اجاره دهید، پس از چند ماه قاچاقچیان و کلاهبردارها تمامی افراد سالم را از آن مجتمعی فراری خواهند داد. این موضوع در مورد افکارتان نیز صادق است. اگر شما همواره درباره‌ی موارد منفی فکر کنید، بر مشکلاتتان تمرکز کنید، به همه‌ی آن چیزهایی که ندارید و این‌که آینده‌تان چطور خواهد شد فکر کنید، تمامی این افکار منفی، حتماً هر فکر مثبتی را از ذهن‌تان فراری خواهند داد و محدودیت را در زندگی‌تان به ارمغان خواهند آورد.

شما باید دست از اجاره دادن فضای ذهن‌تان به مشکلات بردارید. از اجاره دادن این فضای ارزشمند به حس ترحم بر خودتان دست بردارید. آن را به افکار نمی‌توانم و اتفاق نمی‌افتد اجاره ندهید.

شما تنها مقدار مشخصی فضا در ذهن‌تان دارید. شاید لازم باشد که دستور تخلیه برای برخی افکار را صادر کنید. به افکار منفی بگویید: «شما به اندازه‌ی کافی اتاق‌های من را اشغال کرده‌اید. اکنون

قرار است که مستأجر جدیدی این جا ساکن شود. مستأجر جدید من، ایمان، شادی، آرامش و بهبود است. مستأجر جدید من، پیروزی است.»

کلام آخر را مردم نمی‌زنند

من نمی‌گویم که اخبار منفی‌ای را که حقیقت دارند انکار کنید و طوری رفتار کنید که گویا آن‌ها وجود ندارند. من فقط می‌گویم که: بر آن‌ها تمرکز نکنید. اجازه ندهید که مثل خوره به جان شما بیافتند تا جایی که تبدیل بشوند به تمام آن‌چه که در موردش صحبت یا فکر می‌کنید. یاد بگیرید که برخی چیزها را در چشم‌انداز قرار دهید.

در کتاب مقدس آمده است که یک بار، حضرت مسیح داشت به مسیرش می‌رفت تا برای شفای فردی که خیلی بیمار بود دعا کند، اما در طول مسیر با تأخیرهای مختلفی مواجه می‌شد. بالأخره افرادی از خانه‌ی فرد بیمار آمدند و گفتند: «به عیسی بگویند که دیگر لازم نیست که نزد بیمار برود. دیگر خیلی دیر شده است. او دیگر از دنیا رفته است.» کتاب مقدس می‌گوید که عیسی خیلی نزدیک آن‌ها بود و «صدای آن‌ها را می‌شنید، اما توجهی نمی‌کرد.» او خبر منفی را شنید، اما اجازه نداد که ریشه بدواند. او روی آن خبر بد، تفکر نکرد. او بی‌انگیزه نشد. او برنگشت و به خانه نرفت. او این خبر صحیح را انکار نکرد یا تظاهر نکرد که آن فرد نمرده است.

عیسی می‌دانست که تصمیم نهایی با مردم نیست. این خداوند است که کلام آخر را می‌زند. گاهی برای این که ایمان‌تان را حفظ کنید لازم است که اخبار منفی را نادیده بگیرید. باید حرفی را که

کسی پشت سر شما گفته است نشنیده بگیرید. باید به آنچه که افکارتان در ذهن‌تان می‌گویند بی‌مחلی کنید. شما ممکن است آن را بشنوید، اما می‌توانید به مانند مسیح عمل کنید و انتخاب کنید که روی آن تمرکز نکنید.

گاهی برای این که ایمان‌تان را حفظ کنید، لازم است که افکار منفی را نادیده بگیرید.

هنگامی که فرزندان‌مان جوان‌تر بودند، گاهی یکی از دوستان‌شان خیلی حرافی می‌کرد و اگر آن‌ها دیگر نمی‌خواستند که صدای او را بشنوند، دست‌شان را دراز می‌کردند و روبروی صورت دوست‌شان می‌گرفتند و می‌گفتند: «با دستم حرف بزن.» این بدین معنا بود که «تو داری حرف می‌زنی، اما من گوش نمی‌دهم.» این دقیقاً همان کاری است که ما باید زمانی که افکار منفی می‌آیند، انجام دهیم. در خیال خودتان دست‌تان را دراز کنید و بگویید: «با دستم حرف بزن. تو داری حرف می‌زنی، اما من به تو گوش نمی‌کنم. تو تلاش می‌کنی که یک اتاق اجاره کنی، اما من به تو می‌گویم که: این‌جا جای خالی وجود ندارد.»

چند سال پیش، یک بازی راگبی را تماشا می‌کردم. یک بازی حذفی خیلی مهم بود. فقط چند ثانیه تا پایان وقت قانونی باقی مانده بود. تیم میهمان دو امتیاز پایین‌تر بود و می‌توانستند که با زدن یک گل میدانی، بازی را به نفع خودشان به پایان برسانند. بازیکنی که باید توپ را شوت می‌کرد، در میدان و پشت توپ قرار گرفته بود و در حال آماده شدن برای زدن مهم‌ترین شوت زندگی‌اش می‌شد. طرفداران تیم مقابل با صدای بلند سرو صدا راه انداخته بودند و جیغ و داد بر سر او می‌زدند تا حواسش را پرت کنند. همان لحظه که او آماده‌ی زدن شوت می‌شد، تیم مقابل درخواست وقت

استراحت داد تا به تماشاچیان خودش وقت بیش‌تری بدهد، برای این‌که تلاش کنند تا بازیکن تیم میهمان را بترسانند. در صفحه‌ی نمایش بزرگ استادیوم، شروع کردند به نمایش دادن تمام مواردی که در گذشته این بازیکن، شوت‌هایش به خارج دروازه رفته بود. هر بار که او در فیلم خراب می‌کرد، کل جمعیت تماشاچیان دیوانه‌وار فریاد می‌زدند. در حالی که هشتاد هزار نفر علیه او فریاد می‌زدند، او رفت و توپ را مستقیماً به دروازه‌ی بالایی شوت کرد و بازی را برنده شد.

پس از بازی، یک گزارشگر از او پرسید که چطور توانست که بر فشار چندین هزار نفر که بر سر او فریاد می‌زدند فائق بیاید. او گفت: «من صدای فریاد هیچ‌کسی را نشنیدم. من فقط به خودم می‌گفتم: تو می‌توانی این کار را بکنی. تو هر چه را که برای این کار لازم هست، داری.»

گزارشگر گفت: «خوب، پس مانیتور بزرگ استادیوم چه؟ وقتی که بارها اشتباهات را نشان می‌داد؟»

او با لبخند پاسخ داد که: «آن را دیدم، اما توجهی به آن نکردم. فقط بی‌خیالش شدم.»

در زندگی زمان‌هایی پیش می‌آید که انگار هر صدایی به شما می‌گوید: «تو نمی‌توانی این کار را بکنی، عمراً کار نخواهد کرد، هرگز نخواهی توانست از پس این مشکل بر بیایی.» این ممکن است صدای اطرافیان شما باشد، منتقدها، منفی‌باف‌ها یا می‌تواند صرفاً صداهای درون ذهن خودتان باشد، افکاری که تلاش می‌کنند شما را بی‌انگیزه کنند. حتی اگر دشمن شروع به بازپخش تمام ناکامی‌های گذشته‌ی شما، بازپخش تمامی مواردی که به هدف نزده بودید و بازپخش تمام ناامیدی‌های شما

کرد، متعجب نشوید. شما باید همان کاری را بکنید که آن بازیکن جوان انجام داد. انتخاب کنید که آن را نادیده بگیرید و انتخاب کنید که یک گزارش بهتر را باور کنید. اگر با خداوند هم‌سو شوید و اجازه ندهید که آن حواس‌پرتی‌ها شما را از مسیر منحرف کنند، خداوند شما را به جایی که خودش برای‌تان در نظر گرفته است خواهد برد.

پیروزی در تفکر شما آغاز می‌شود

دوست من، اولین جایی که ما پیروزی را از دست می‌دهیم، در فکر کردن خودمان است. شما ممکن است حس کنید که همین الآن، انگار هشتاد هزار صدا علیه شما فریاد می‌زنند و می‌گویند: «این مشکل هرگز درست نخواهد شد. این مسئله بیش از حد بزرگ است. بهتر است که با همین شرایطی که داری کنار بیایی.»

دست را دراز کن. به آن افکار منفی بگو: «با دستم صحبت کنید.» اگر آن‌ها بخواهند که اتاقی اجاره کنند، به آن‌ها علامت "ظرفیت تکمیل است" را نشان بده.

اگر افکارت را روی آن چیزی که خداوند می‌گوید متمرکز نگاه داری، بر مشکلات غلبه خواهی کرد و رؤیاهایت را محقق خواهی نمود. این دقیقاً همان اصلی است که در کتاب مقدس آمده است: «اگر روز و شب بر روی کلام خداوند تفکر و مراقبه کنی، حتماً کامیاب خواهی شد و به موفقیت بزرگ دست خواهی یافت.»

در حال حاضر در ذهن شما چه افکاری در حال گذر است؟ بر روی چه موضوعی تفکر و مراقبه می‌کنید؟ تصمیم بگیرید که افکارتان را روی آن چه که خداوند می‌فرماید ثابت نگاه دارید. باورهایی نیروبخش را در ذهن خود حک کنید: «من قوی هستم. من با استعداد هستم. من خلاق هستم. من مشمول الطاف الهی هستم.» به خاطر داشته باشید که در نهایت شما همان چیزی خواهید شد که باور دارید.

وقتی که هر روز صبح از خواب بلند می‌شوید، ذهن‌تان را در جهت صحیح تنظیم کنید. روی مشکل تفکر نکنید. روی وعده‌ها تفکر کنید. پیاموزید که با فکر کردن، خودتان را شاد کنید. با فکر کردن خودتان را به آرامش برسانید. با فکر کردن خودتان را پیروزمند کنید. پیروزی در تفکر شما آغاز می‌شود.

وعده‌ی خداوند در خود توست

خیلی مواقع، ما به دیگران نگاه می‌کنیم و با خود فکر می‌کنیم: چقدر او شگفت‌انگیز است، اما من خیلی معمولی‌ام. یا این که می‌گوییم: «دختر عمویم خیلی خوشگل است، اما من خیلی عادی‌ام.» ما از سر کار به خانه برمی‌گردیم و به همسرمان می‌گوییم: «همکارم خیلی باهوش است و من خیلی متوسط هستم.» با وجود این که ممکن است این درست باشد که آن‌ها در برخی موارد خاص شگفت‌انگیز هستند، اما باید در خاطر داشته باشید که شما نیز در برخی موارد خاص خودتان، شگفت‌انگیز هستید. شما با استعداد هستید، شما جذاب هستید. خداوند نمی‌خواهد که ما فقط راه بیفتیم و دیگران را تقدیر کنیم و به آن‌ها انگیزه دهیم. البته این‌ها کار خوبی هستند، اما خداوند می‌خواهد که تو نیز مورد تقدیر واقع شوی. وقتی که خداوند نعمات، استعدادها و یا نیک‌رویی را قسمت می‌کرد، تو از قلم نیفتاده بودی. او چیزی را هم در وجود تو قرار داد که باعث درخشیدن تو بشود. تو می‌توانی یک تاجر بزرگ بشوی، یک کارآفرین مطرح، یک معلم خبره، یک مادر عالی. این قدر روی چیزی که فرد دیگری دارد متمرکز نشو که از آن‌چه که خودت داری غافل بمانی.

باید متوجه باشی که تو نیز در زمینه‌ای شگفت‌انگیز هستی.

طی جنگ جهانی دوم، بازیگر زن معروف ((بتی گرابل)) به داشتن پاهایی زیبا مشهور بود. استودیوی او، پاهایش را در بیمه‌ی ((لویدز لندن)) به مبلغ ۱ میلیون دلار بیمه کرده بود. چنین چیزی - تا آن زمان - بی‌سابقه بود که یک جفت پا به ارزش ۱ میلیون دلار باشد. اما آیا می‌خواهی به یک جفت پای میلیون دلاری دیگر نگاه کنی؟ کافی است به پایین و به پاهای خودت نگاه کنی. اگر کسی به تو پیشنهاد می‌داد که در ازای ۱ میلیون دلار، پاهایت را بخرد، تو این پیشنهاد را قبول نمی‌کردی.

چند سال پیش، مردی یکی از بازوهایش را در یک تصادف از دست داد. دادگاه دیه‌ی آن بازو را ۱۱ میلیون دلار تعیین کرد. به بازوی خودت نگاه کن. این بازو ۱۱ میلیون دلار ارزش دارد. در شهری دیگر، یک خانم جوان، وقتی که در حال سفر با یک اتوبوس شهری بود، پشتش آسیب دید و از کار افتاده شد. شهرداری به او ۲۰ میلیون دلار خسارت داد. به این موضوع فکر کن. فقط با این سه تا از نعمت‌هایی که داری، تا الآن ۳۲ میلیون دلار قیمت داری. داری کم کم احساس بهتری نسبت به خودت پیدا می‌کنی، مگر نه؟ گاهی اوقات ما همیشه دیگران را تجلیل می‌کنیم، اما خداوند می‌فرماید که الآن وقت آن شده است که خودت را تجلیل کنی. چیزی شگفت‌انگیز در مورد تو وجود دارد.

زمان برخاستن است

برای سالیان دراز، من مشوق پدرم بودم. بابا، قهرمان من بود. وقتی که یک پسر بچه بودم، همیشه به شهرهای مختلف سفر می‌کردیم و من پدرم را می‌دیدم که پشت تریبون برای هزاران نفر سخنرانی می‌کند. رفتار او گرم و دوستانه بود. همه او را دوست داشتند. من از این که او پدر من بود، خیلی احساس غرور می‌کردم. در پس ذهنم، با خودم فکر می‌کردم که: «من هیچ وقت نمی‌توانم چنین کاری را انجام دهم. پدرم خیلی خاص هست. او خیلی با استعداد است.» وقتی که از کالج فارغ‌التحصیل شدم، برای مدت هفده سال در پشت صحنه سخنرانی‌های پدر و مادرم کار می‌کردم و مشغول پخش و تولید تلویزیونی بودم. هفته به هفته، پدرم را روی صحنه تماشا می‌کردم که در حال سخنرانی بود، تغییری در این دنیا به وجود می‌آورد، کاری بزرگ انجام می‌داد. من بهترین تلاش خودم را می‌کردم تا پدرم در تلویزیون خوب به نمایش در بیاید. اطمینان حاصل می‌کردم که زاویه‌ی دوربین‌ها دقیقاً همان‌طور که باید، باشد و نورپردازی عالی باشد. من حتی شب‌ها به خانه پدرم می‌رفتم و برای او کت و شلوار و کراوات انتخاب می‌کردم که صبح روز بعد برای پخش تلویزیونی در کلیسا بپوشد.

همین‌طور که پدرم مسن‌تر می‌شد، مردم می‌پرسیدند، «جول، وقتی که پدرت نزد خداوند رفت چه می‌شود؟ چه کسی قرار است که واعظ بشود؟» پدرم هیچ وقت به فکر یک جانشین یا تربیت چنین فردی نبود. با گذشت سالیان، او بارها تلاش کرده بود که من را برای سخنرانی کردن تشویق کند، اما من هرگز فکر نمی‌کردم که توانایی این کار را داشته باشم.

اما، وقتی که او در سال ۱۹۹۹ فوت کرد، به یکباره شور عظیمی حس کردم که برخیزم و واعظ کلیسا بشوم. من هیچ وقت سخنرانی نکرده بودم و در معارف و الهیات تحصیل نکرده بودم. اما در اعماق وجودم، صدایی آهسته و کوچک می شنیدم که می گفت، «جول، وقت آن است که برخیزی و به مرحله‌ی جدیدی از سرنوشتت وارد شوی.» من همواره می دانستم که پس از فوت پدرم، کلیسا به کار خودش ادامه می دهد، اما حتی در خواب هم نمی دیدم که از طریق من باشد. من فکر می کردم که این عهد خداوند، از طریق دیگری اتفاق بیفتد، اما دریافتم که عهد خداوند در حقیقت، در خود من بود.

خداوند همین جمله را به تو نیز می گوید. تو تاکنون دیگران را بزرگ داشته‌ای. حالا زمان آن است که خودت را بزرگ داری. زمان آن رسیده است که در مورد خودت افکار بهتری در سر داشته باشی. وقت آن شده است که بدرخشی. در درون تو، دانه‌ای وجود دارد که فقط منتظر شکوفا شدن است. ممکن است با وجود این که می توانی این کار را بکنی، چنین حسی در مورد خودت نداشته باشی. اما خداوند هرگز این شرایط را بر سر راه تو قرار نمی داد، اگر از پیش تو را مجهز نکرده بود. تو هر چیزی را که لازم هست، در وجودت داری.

وعدۀ الهی از طریق خود تو اجابت خواهد شد

من در مورد واعظی شنیدم که یک بار، پیش از سخنرانی، یک اسکناس صد دلاری به مردی داد و از او خواست که آن را مخفیانه لای کتاب مقدس همسرش بگذارد و مطمئن شود که او بویی نبرد. آن‌ها همگی با هم دوست بودند، پس آن مرد قبول کرد و همین کار را انجام داد.

در زمان ایراد خطبه، کشیش از همسر آن مرد خواست که از جا برخیزد. خطاب به او گفت: «آیا به من اعتماد داری؟»

آن زن لبخند زد و با تردید از این که منظور کشیش را متوجه نمی‌شد، گفت: «بله ... دارم.»

«آیا کاری را که از تو درخواست کنم، انجام خواهی داد؟»

او در حالی که همان‌طور تردیدآلود نگاه می‌کرد، سرش را به علامت موافقت تکان داد و سپس گفت: «بله، انجام خواهم داد.»

«پس کتاب مقدس را باز کن و یک اسکناس صد دلاری به من بده.»

او سرش را به نشانه‌ی انکار تکان داد و گفت «آخه، متأسفم، من اسکناس صد دلاری ندارم.»

کشیش با تأکید بیش‌تر پرسید: «آیا به من اعتماد داری؟»

«بله، دارم.»

«آیا کاری را که از تو درخواست کنم، انجام خواهی داد؟»

«بله، انجام خواهم داد.»

«پس کتاب مقدست را باز کن و یک اسکناس صد دلاری به من بده.»

او با بی‌میلی کتاب مقدسش را باز کرد و در کمال تعجب، پول را لای کتاب دید. او دوباره سرش را تکان داد و در حالی که بلند بلند می‌خندید، پرسید: «این از کجا آمده؟»

کشیش لبخندی زد و گفت: «من آن را آن جا قرار دادم.»

به همین ترتیب، خداوند هرگز از تو چیزی را نخواهد خواست، مگر آن که از پیش، توان انجام آن را در تو قرار داده باشد. وقتی که خداوند، رؤیایی به تو می‌دهد، وقتی که میل و خواسته‌ای داری و می‌دانی که تو بایستی قدم اول را برداری. ممکن است احساس کنی که فاقد شرایط و صلاحیت لازم برای انجام آن هستی. ممکن است به خودت بگویی که تو هوش، دانش یا توانایی این که آن قدم را برداری نداری. اما اگر جرأت کنی و آن قدم را برداری، همان‌طور که من برداشتم، حتماً چیزهایی را در خودت کشف خواهی کرد که هرگز نمی‌دانستی که آن‌ها را داری. من هرگز استعداد سخنران بودن را که در درونم بود نمی‌شناختم. من هرگز نمی‌دانستم که می‌توانم جلوی مردم بایستم و برای‌شان سخنرانی کنم. نمی‌دانم که چه تعداد استعدادهای مختلف در شما وجود دارد که فقط منتظر رها شدن هستند.

آن چیزی که خداوند در قلب تو به ودیعه نهاده است، از طریق همسایه تو، خویشاوند تو، همکار تو، دوست تو یا والدین تو محقق نخواهد شد. خداوند می‌فرماید: «من تو را برکت داده‌ام. من تو را

مجهز کرده‌ام. من از روح خودم در تو دمیده‌ام.» حالا از نگاه کردن به افراد دیگر دست بردار. این تفکر را که تو کافی نیستی کنار بگذار. تو توسط خالق جهان برگزیده شده‌ای.

خود تو دقیقاً همان فرد مورد نظر هستی

دکتر ((تاد پرایس)) از دوستان من است. او در یک شهر کوچک، در تنگدستی بزرگ شد. در ظاهر این گونه به نظر نمی‌رسید که بتواند آینده موفقی داشته باشد. اما او از زمانی که یک پسر کوچک بود، آرزوی این را داشت که به کودکان نیازمند یاری برساند. روزی او در تلویزیون برنامه‌ای را مشاهده کرد که نشان می‌داد چگونه شما می‌توانستید یک کودک نیازمند را در یک کشور جهان سومی، با پانزده دلار در ماه، پشتیبانی مالی کنید. او هیچ پولی نداشت، اما قلبش تحت تأثیر آن برنامه قرار گرفته بود. در نتیجه شروع کرد به کار کوتاه کردن چمن‌ها و انجام کارهای باغبانی در همسایگی محل سکونت خودش تا پول جمع کند. او وقتی که فقط دوازده سال داشت، شروع کرد به پشتیبانی از یک دختر کوچک در آن سوی کره‌ی زمین. چه چیزی باعث شد که او این کار را بکند؟ چرا او چنین شور و عشقی داشت؟ آن عهد خداوند بود که در وجودش قرار داده بود. آن دانه‌ی عظمت بود که در وجودش منتظر رشد و نمو بود.

دکتر ((پرایس)) در خانواده‌ای مذهبی بزرگ نشده بود، اما هر شب پیش از این که به رختخواب برود، دعا می‌کرد و می‌گفت: «خداوندا، لطفاً فردی ثروتمند را بفرست که به این بچه‌های نیازمند

کمک کند.» او توانست که به کالج برود و در طول تابستان، با عده‌ای از پزشکان به خارج از کشور سفر می‌کردند تا کودکان نیازمند را مداوا کنند. وقتی که او به چشمان آن کودکان نگاه می‌کرد، با حرارت بیش‌تری دعا می‌کرد که: «خداوندا، لطفاً فردی ثروتمند را بفرست که به این بچه‌های نیازمند کمک کند.» او موفق شد که راه خود را برای تحصیل در دانشگاه پزشکی ادامه دهد و هم‌چنان به رفتن به کشورهای فقیر ادامه می‌داد. نهایتاً، او خودش یک دکتر شد و فعالیت پزشکی خود را آغاز کرد. یکی از افرادی که وسایل پزشکی او را تأمین می‌کرد، شنید که او به کودکان نیازمند کمک می‌کند و از او پرسید که آیا وسایل درمانی رایگان، واکسن‌ها و آنتی‌بیوتیک‌ها، برای کمک به این کودکان به کارش می‌آید. واضح است که به کارش می‌آمد و خیلی زود، دکتر ((پرایس)) شروع کرد به این که در هر سفر، دو چمدان پر از دارو را نیز با خودش ببرد. این کار به قدری رشد کرد که او مجبور شد این اقلام دارویی را در جعبه‌هایی قرار دهد و آن‌ها را جداگانه ارسال کند. در نهایت، به قدری گسترش یافت که او کانتینرهای بزرگی از اقلام دارویی را به خارج از کشور ارسال می‌کرد. در تمام این مدت، او کماکان دعا می‌کرد که: «خداوندا، لطفاً فردی ثروتمند را بفرست که به این کودکان نیازمند کمک کند.»

در این چند سال اخیر، مؤسسه‌ی مأموریت‌های پزشکی دکتر ((پرایس))، با نام «توسعه‌ی پزشکی بین‌المللی»، بیش از پنجاه میلیون کودک را در بیست و یک کشور درمان کرده است. او اقلام پزشکی و دارویی را به ارزش حدود یک میلیارد دلار تأمین کرده است. او گفت: «حدود دو سال پیش، وقتی که بیست میلیون امین کودکم را معالجه می‌کردم، بالأخره متوجه شدم که خداوند

دعاهای مرا اجابت فرموده بود، اما نه آن طوری که من فکر می‌کردم. من همیشه از خداوند می‌خواستم که فردی ثروتمند را بفرستد. الان فهمیده‌ام که من خودم همان فرد ثروتمند هستم.» او می‌گفت: «وعده الهی، در خود من بود.»

شما به هیچ فرد دیگری نیاز ندارید که آن‌چه را که خداوند در قلب شما نهاده است محقق کند. شاید شما منتظر فرد مناسب هستید که بیاید. خداوند می‌فرماید: «خود تو، همان فرد مناسب و درست هستی. تو مجهز و قدرتمند شده‌ای. تو می‌توانی کاری عظیم انجام دهی.»

خداوند هرگز نظر خود را تغییر نمی‌دهد

وقتی که پدرم فوت کرد، در پس ذهنم فکر می‌کردم که خداوند یک واعظ را با شخصیتی پویا و صدایی رسا و چندین مدرک دانشگاهی پشت اسمش، برای ما خواهد فرستاد. من به اطراف نگاه می‌کردم و با خودم می‌اندیشیدم که، /او کجا هست؟ در تمام مدت، در درون وجودم صدایی آرام و کوچک را می‌شنیدم که می‌گفت: «جول، الان نوبت توست. حالا وقت تو رسیده است. وعده الهی در تو هست.» من می‌گفتم: «خداوندا، من صدایی رسا ندارم. من شخصیت پویا ندارم. من مدرک تحصیلی ندارم.» خداوند فرمود: «جول، من پیش از خلقت جهان، تو را شکل دادم. من هر چیزی را که تو نیاز داشتی در درونت قرار دادم. اگر تو از پیش، تمام آن‌چه را که لازم است در خودت نداشتی، هرگز از تو نمی‌خواستم که این کار را انجام دهی.»

من برخاستم و درست همان کاری را که دکتر ((پرایس)) کرد انجام دادم و کشف کردم که من خودم پاسخ دعاهایم بودم. شاید تو هم دعا می‌کنی که یک فرد دیگری از راه برسد و رؤیاهای تو را محقق کند. خداوند می‌گوید: «تو خودت پاسخ دعاهایت هستی. تو مجهز شده هستی، تو می‌توانی کاری عظیم انجام دهی.»

آتش درونی خودت را باز روشن کن، رؤیاهایت را از سر بگیر. تو هنوز هم قرار است که هر آنچه را که خداوند در قلبت به ودیعه نهاده است، به دست خودت محقق سازی.

این همان کاری است که ((کالب)) انجام داد. در کتاب مقدس آمده است که او و ((جاشوا)) دو تن از دوازده مردی بودند که ((موسی)) برای جاسوسی به سرزمین موعود فرستاد. وقتی که آنها از مأموریت برگشتند، گفتند: «ما قطعاً قادریم که آن سرزمین را فتح کنیم؛ بیایید همگی با هم به همراه زنان و کودکان به سمت آن جا حرکت کنیم.» آنها می‌دانستند که عهد الهی در خود آنها وجود دارد. اما گزارش منفی ده جاسوس دیگر کل قوم بنی اسرائیل را قانع کرد که آنها نخواهند توانست که دشمن را شکست دهند و در کنار سرزمین موعود، چادر زدند و هرگز نتوانستند به سرزمین موعود وارد شوند.

چهل سال بعد، وقتی که ((کالب)) هشتاد و پنج ساله بود، می‌توانست که دیگر روی یک صندلی راحتی بنشیند و روزگارش را با آسایش طی کند، اما ((کالب)) هنوز در دلش آتش رسیدن به سرزمین موعود شعله‌ور بود. او می‌دانست که هنوز هم تحقق وعده الهی در او بود. او باز هم به همان مکانی که چهل سال قبل رفته بود رفت، همان مکانی که دیگران حاضر نشدند که بروند و پس از

رسیدن به آن جا اعلام کرد که: «این کوه را به من بدهید.» نکته‌ی جالب این است که در این کوه، سه نفر پیل‌پیکر خشمگین زندگی می‌کردند -چهل سال پیش، آن ده جاسوس دیگر در مورد این پیل‌پیکران گفته بودند که ما در مقابل آن‌ها مثل تعدادی ملخ هستیم. قاعدتاً خیلی ساده‌تر بود اگر ((کالب)) کوه دیگری را که در آن با مخالفت کم‌تری مواجه می‌شد انتخاب می‌کرد - شاید مثلاً کوهی با فقط یک پیل‌پیکر، یا حتی کوهی بدون هیچ پیل‌پیکری. اما رویکرد ((کالب)) این بود که، خداوندا، این همان چیزی است که تو به من وعده داده‌ای و من به متوسط بودن قانع نخواهم بود، وقتی که «تو» در وجود من عظمت را قرار داده‌ای. بله، درست است که من اکنون پیرتر هستم، زمان زیادی گذشته است. من اشتباهاتی را مرتکب شده‌ام. من از ناامیدی‌ها گذشته‌ام. اما خداوندا، من هنوز هم به وعده‌ای که به من دادی ایمان دارم. در سن هشتاد و پنج سالگی، او رفت و بر دشمنان چیره گشت و پیل‌پیکران را بیرون راند، کوه را تصرف کرد و تحقق رؤیا را به چشم خودش دید.

ممکن است که شما نیز فکر کنید که دیگر خیلی دیر شده است. شما خیلی مسن شده اید. شما فرصت‌های زیادی را از دست داده‌اید. خداوند می‌فرماید: «تو هنوز هم می‌توانی به سرزمین موعود برسی. تو هنوز هم می‌توانی کاری عظیم انجام دهی.» کتاب مقدس می‌گوید که بر آتش بدمید و نعمت‌های تان را به کار گیرید، زیرا وعده‌ی الهی در خود شماست.

از مواجهه با مخالفان شوکه نشوید

برادر من، ((پاول))، یک جراح است و چندین ماه از سال را در آفریقا به انجام عمل‌های جراحی در دهکده‌های کوچک مشغول است. یکی از راه بلدها، یک بار به او گفت که زمانی که یک آهو یا یک چهارپای وحشی حامله است و زمان زایمانش نزدیک می‌شود، یک شیر به آرامی در کمین آن حیوان می‌نشیند. برای چندین روز آن شیر، مادر حامله را تعقیب می‌کند و منتظر می‌ماند که زمان وضع حمل آغاز شود. در آن هنگام او شکار خیلی ساده‌ای خواهد بود، زیرا نمی‌تواند از خودش دفاع کرده و فرار کند. پس در حقیقت شیر منتظر می‌ماند تا مادر وضع حمل کند تا نه تنها به او حمله کرده و او را شکار کند، بلکه نوزادش را نیز شکار کند.

در زندگی نیز همین اصل، صدق می‌کند. شما زمانی با بزرگ‌ترین حملات به خودتان مواجه خواهید شد که نزدیک به دست یافتن به رؤیاهایی هستید که خداوند در قلب شما قرار داده است. دشمن صبر می‌کند تا شما آماده گرفتن ترفیع باشید، تا نزدیک موفقیت باشید. سپس درست در زمانی که می‌خواهید پای به مرحله بعدی بگذارید، به شما حمله می‌کند.

از مواجهه با مخالفان شوکه نشوید یا به ورطه‌ی ناامیدی وارد نشوید. شاید دوستی که رویش حساب می‌کردید، در زمان لازم در دسترس نباشد، یا کارها بیش‌تر از آنچه که انتظار داشتید به طول بیانجامد. این صرفاً به این معنی است که شما در شرف تحقق آنچه که خداوند در قلب‌تان قرار داده است هستید.

خبر خوش این است که نیروهایی که پشتیبان شمایند، بزرگ‌تر از نیروهایی هستند که علیه شمایند. امکان ندارد که سرنوشت شما با یک شکست بد، با ناامیدی، با مقاومت‌های سر راه، یا توسط دیگر افراد، متوقف شود. این خداوند هست که کلام پایانی را خواهد گفت. او می‌فرماید: «هر سلاحی که بر ضد تو ساخته شود، هرگز کارساز نخواهد بود.»

ممکن است که در حال دست و پنجه نرم کردن با مشکلات بزرگی باشی، با چیزهایی که بر ضد تو هستند مواجه باشی. این علامت این است که تو در نزدیکی تحقق رؤیایت هستی. الآن زمان آن نیست که دلسرد شوی. الآن زمان آن است که آستین‌ها را بالا بزنی و اعلام کنی که: «من تا پیروزی ادامه خواهم داد. من می‌دانم که وعده الهی در من هست. من اجازه نمی‌دهم که این ناکامی، این مانع، یا این فرد سرنوشت مرا از من بگیرد. من هر آنچه را که خداوند در قلبم به ودیعه نهاده است محقق خواهم کرد.»

این درست رویکرد مرد جوانی به نام ((تروی)) بود. او در خانواده‌ای تحت سرپرستی فقط یک والد بزرگ شده بود. خانواده‌اش در کشمکش‌ها و سختی‌های زیادی به سر می‌بردند. مادرش بیمار شد و بایستی عمل مغز انجام می‌داد. سیل بزرگی آمد و آن‌ها همه چیزشان را از دست دادند. یک شکست پس از شکست دیگر بر سرشان فرود می‌آمد. در ظاهر ((تروی)) هرگز فرصت انجام کاری بزرگ را نمی‌توانست به دست آورد. همه‌ی شرایط علیه او بود، اما ((تروی)) همیشه برای زندگی‌اش رؤیای بزرگی در سر داشت. وقتی که در کلاس سوم بود، در انشای مدرسه نوشت که برای رفتن به کالج بورسیه دریافت خواهد کرد.

حتی به عنوان یک پسر جوان نیز، او می‌توانست عهدی را که در وجودش برای پیشرفت کردن و تأثیرگذار بودن، به ودیعه نهاده شده بود حس کند. رؤیای او این بود که به دانشگاه ((جورج تاون)) رفته و تا مقطع دکترای روابط بین الملل تحصیل کند و وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا بشود.

برای مادرِ بدون همسر ((تروی)) چنین سطحی از تحصیلات غیرقابل تصور بود. ((تروی)) می‌توانست با خود بیاندیشد: *من چقدر بیچاره هستم. من رؤیایی بزرگ دارم، اما پول رسیدن به آن را ندارم. من روابط و آشنایان مورد نیاز را ندارم.*

اما نگرش ((تروی)) این‌گونه بود که: *وعده الهی در من هست. هر آنچه را که خداوند در مورد زندگی من تقدیر کرده است، به وقوع خواهد پیوست.* این‌ها افکار بهتری بودند که او لازم داشت. او همان‌طور سر جای خودش نشست، به این انتظار که خداوند همه کارها را برایش مهیا کند، بلکه او در مدرسه به صورت جهشی پیشرفت کرد. او درس‌های کالج را در کلاس دهم می‌گذراند. او با رتبه دوم کلاس در دبیرستان فارغ‌التحصیل شد. ((تروی)) نه تنها آن یک بورسیه‌ای را که می‌خواست دریافت کرد، بلکه نه بورسیه به او اعطا شد که روی هم رفته، بیش از یک میلیون دلار ارزش داشتند. تمام هزینه‌های مقاطع کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکترای او در دانشگاه ((جورج تاون)) برای او پرداخت شد.

آنچه را که خداوند به تو وعده داده است، «خودش» به واقعیت خواهد رساند. ممکن است که تو راه آن را نبینی، اما خداوند حتماً راه خودش را دارد. اگر تو در هر چیزی که می‌توانی، در همان

جایی که هستی، بهترینِ خودت باشی، خداوند هم تو را به جایی که «او» می‌خواهد آن جا باشی، خواهد رساند.

آتشی محبوس در استخوان‌های تان

در کتاب مقدس، خداوند به ((ارمیا)) عهده می‌دهد که او پیامبری خواهد شد و ملت‌های مختلف را دعوت خواهد کرد. ((ارمیا)) جوان بود، می‌ترسید و فکر نمی‌کرد که بتواند از پس این مأموریت بر بیاید. مردم و موانعی بر سر راه او آمدند. او به قدری دلسرد شد که نزدیک بود تسلیم شود. در انتها، ((ارمیا)) خطاب به خداوند شروع کرد به غر زدن در مورد شرایط بد خودش. او شکایتی را پس از شکایت دیگر لیست کرد. «خداوندا، این مردم مرا ریشخند می‌کنند. وقتی که صحبت می‌کنم، مرا تمسخر می‌کنند. من را دست می‌اندازند. دیگر خسته شده‌ام. من تنها هستم. من می‌ترسم.» لیست ((ارمیا)) خیلی طولانی بود. اما زمانی که در ظاهر نزدیک بود که ((ارمیا)) پا پس بکشد، او گفت: «خداوندا، من می‌خواهم که تسلیم شوم، اما کلام «تو» در دلم هم‌چون آتشی سوزان می‌گردد، که محبوس در استخوان‌هایم است.» او داشت می‌گفت که: «خداوندا، من نمی‌توانم بینم که چطور ممکن است موفق شوم. همه چیز علیه من است. اما این وعده‌ای که «تو» در وجودم نهادی، جایی نخواهد رفت. آن مانند یک آتش است. مثل یک سوز. من نمی‌توانم از آن فرار کنم.» وقتی که ((ارمیا)) شروع کرد به بهتر فکر کردن و اجازه داد که آتشِ درونش شعله‌ور گردد، شور زندگی‌اش بازگشت.

تو ممکن است که در جایی باشی که به راحتی ناامید شوی و از آنچه که خداوند در قلبت نهاده است دست بکشی. اما خبر خوش این است که، همان‌طور که در مورد ((ارمیا)) صدق می‌کرد، آتشی هست که در استخوان‌های تو محبوس است. عهدی هست که خداوند در مورد تو بیان فرموده است که هرگز از بین نخواهد رفت. تو می‌توانی تلاش کنی که آن را نادیده بگیری و ذهن خودت و دیگران، ممکن است که تلاش کنند تو را قانع کنند که هرگز به وقوع نخواهد پیوست. اما تو در اعماق درونت، سوزی را احساس خواهی کرد، یک ناآرامی، یک آتش. این همان عهدی است که خداوند در وجود تو نهاده است. خداوند بیش از این‌ها عاشق تو است که اجازه دهد متوسط باقی بمانی. او تو را به سوی عظمت هل خواهد داد. تو قرار است که خیلی پیش‌تر از آنچه را که فکر می‌کردی امکان‌پذیر هست، به انجام برسانی. تو قرار است که از نهایت رؤیاهایت نیز پیش‌تر بروی. تو قرار است که عظمت فزاینده قدرت خداوند را با چشم خودت مشاهده کنی. آنچه که «او» برای زندگی تو مقدر فرموده است، حتماً به وقوع خواهد پیوست.

دست از چشم دوختن به افراد دیگر بردار. تو خودت فرد موردنظر، مناسب و درست برای تحقق رؤیاهایت و عهد الهی هستی. تو مجهز شده‌ای. تو برکت داده شده‌ای. تو هر چیزی را که لازم هست داری. حالا آنچه را که در درونت هست به کار بند. وقت آن شده است که تو به مرحله بعدی صعود کنی. این بار نوبت تو است که کاری عظیم را انجام دهی.

فصل ششم

از خداوند خواسته‌های بزرگ داشته باشید

وقتی که خداوند نقشه‌ی زندگی تو را می‌چیند، او فقط آنچه را که برای زنده ماندن و گذراندن روزگار نیاز داشتی در آن قرار نداد، بلکه او بیش از حد نیاز از نعمات و منابع را در زندگی‌ات قرار داد. او خداوندی فراوانی‌هاست. ما این را در سرتاسر کتب مقدس می‌بینیم. پس از این که مسیح پنج تکه نان و دو عدد ماهی ناهار آن پسر بچه را چندین برابر کرد، هزاران نفر از مردم از آن خوردند سیر شدند و در انتها هنوز هم دوازده سبد پر از غذا اضافه آمد. نکته‌ی جالب این است که مسیح می‌دانست که آن جمعیت دقیقاً چند نفر هستند. اگر او می‌خواست که دقیق باشد، می‌توانست فقط به اندازه‌ی غذا را چند برابر کند که هیچ چیزی اضافه نماند. اما اتفاقاً از روی عمد، او بیش از حد فراهم کرد. خداوندی که ما پرستش می‌کنیم، این گونه است.

داوود نبی گفت: «فنجان من همواره سرریز می‌گردد.» بله، ما بایستی خداوند را شاکر باشیم که نیازهایمان برآورده می‌شوند. ما باید سپاس‌گزار باشیم که به اندازه‌ی کافی داریم، اما نباید تنها به همین اندازه بسنده کنیم. این سرنوشت تو نیست. «او» خداوندی وهاب (عطا کننده‌ی بیش از اندازه) است. او می‌خواهد که تو غرق در فراوانی باشی، تا این که بتوانی یک منبع خیر برای اطرافیان خودت باشی.

این همان نکته‌ای است که قوم بنی‌اسرائیل از آن غافل ماندند. آن‌ها برای سالیان دراز در بردگی و اسارت بودند تا جایی که به-اندازه‌ی-کافی-نداشتن هم، خو گرفته بودند، به این که به زور زندگی را سر کنند عادت کرده بودند. وقتی که فرعون از دست موسی خشمگین شد، به مباشرانش گفت که بنی‌اسرائیل را مجبور کنید که همان تعداد خشت‌های کاه‌گلی را تولید کنند. اما حالا بدون این که کاه و منابع به آن‌ها تحویل داده شود، این‌بار خودشان باید به دنبال کاه و دیگر منابع نیز بروند و اگر نمی‌توانستند به تعداد تعیین شده خشت کاه‌گلی تولید کنند، متحمل شکنجه‌های شدید می‌شدند. من مطمئنم که قوم بنی‌اسرائیل در آن زمان دعا می‌کردند که: «خداوندا، به ما کمک کن که بتوانیم هنوز هم به تعداد لازم خشت درست کنیم. خداوندا، لطفاً به ما کمک کن که مواد اولیه‌ای را که لازم داریم به موقع بیابیم.» آن‌ها با روحیه‌ی بردگی دعا می‌کردند، با ذهنیتی محدود. به جای این که از خداوند بخواهند که از شر ستمگران رها شوند، آن‌ها درخواست می‌کردند که بردگان بهتری باشند. به جای این که برای تحقق آنچه که خداوند به آن‌ها وعده داده است، یعنی سرزمینی که جوی‌هایی از شیر و عسل در آن جاری است دعا کنند.

آیا امروز تو هم از خداوند می‌خواهی که برده‌ی بهتری باشی یا این که برای زندگی سرشار از فراوانی، لبریز شدن نعمت‌ها و داشتن بیش از حد کفایت، که خداوند برای تو در نظر گرفته است دعا می‌کنی؟ خداوند می‌فرماید که تو قرار است که در زندگی‌ات حکم‌فرمایی کنی، تو برکت داده شده‌ای، تو به هر کاری که دست بزنی به موفقیت و سعادت خواهی رسید.

فقط برای گذران شرایط و تحمل آن دعا نکنید. جرأت کنید که بزرگ درخواست کنید. آن چیزی را که خداوند به شما وعده داده است درخواست کنید. گزارش پزشکی شما ممکن است به ظاهر خوب نباشد. هیچ ایرادی ندارد، زیرا گزارش دیگری نیز وجود دارد: «خداوندا، «تو» گفتی که «تو» سلامتی من را به من باز خواهی گرداند. «تو» بودی که تعداد روزهای زندگی مرا مقدر کرده‌ای و «تو» آن را به انجام خواهی رساند.»

شاید در یک دوره‌ی ناامیدی به سر می‌بری، یا با یک شکست عشقی مواجه شده باشی. این گونه دعا نکن که: «خداوندا، کمک کن که با این تنهایی کنار بیایم. خداوندا، توان تحمل این افسردگی را به من عطا کن.» این ذهنیت بردگی است. آن را با افکار بهتری جایگزین کن: «خداوندا، «تو» فرمودی که زیبایی را به جای خاکسترها، لذت را به جای محنت‌ها به من خواهی بخشید و فرمودی که در عوض این شرایط ناگوار، در همین دنیا دو چندان به من عطا خواهی کرد.»

یا شاید رؤیای تان ظاهراً غیرممکن به نظر بیاید. تو ممکن است نتوانی بفهمی که چطور ممکن است که رؤیای تو به حقیقت پیوندد، با این وجود همواره بگو: «خداوندا، «تو» فرمودی که هر کجا که بروم، تمامی برکات تو مرا دنبال خواهد کرد و از من پیشی خواهد گرفت، و این که من در برکت، نیک‌بختی و رحمتی که در هر کجا به دنبال هستم، غوطه‌ور خواهم بود، و این که تو، خواسته‌های قلب مرا به من عطا خواهی فرمود.»

فقط برای گذران زندگی و تحمل شرایط موجود دعا نکنید. به خود جرأت دهید و بزرگ

درخواست کنید.

محدودیت‌ها را از خداوند برای اعطا کردن نعمت‌هایش به شما بردارید و از او بزرگ درخواست کنید، نه با ذهنیت بردگی، نه با یک ذهن محدود. از خداوند نخواهید برای این که در جای ناصحیح خودتان بهتر عمل کنید، شما را یاری کند. از خداوند بخواهید که بهتر و بزرگ‌تر تفکر کنید تا بتوانید بهتر نیز زندگی کنید. از «او» رؤیاهای‌تان را بخواهید. از «او» دست‌یابی به سطوح جدید را درخواست کنید. از «او» خواهان غرق شدن در رحمتش باشید. از «او» بخواهید که شما را به سمت هدف‌تان پرتاب کند.

بیش از حد کفایت

بانویی را می‌شناختم که این طور عمل کرد. او چهار نوهی خردسال داشت که سرپرستی آن‌ها به او محول شده بود. او برای این کار برنامه‌ریزی نکرده بود، اما اتفاقی برای دخترش افتاد که منجر به این شد که حزانت فرزندانش بر عهده‌ی مادر بزرگ‌شان قرار گیرد. در ابتدا، او دل و جرأت پذیرفتن این همه مسئولیت را نداشت، چون نمی‌دانست که چطور می‌تواند از پس آن بر بیاید. علی‌الخصوص این که سه تا از بچه‌ها در مدرسه‌ی غیردولتی درس می‌خواندند، که خیلی پرهزینه بود و مادر بزرگ، درآمد کافی برای پرداخت شهریه‌ی آن‌ها را نداشت. او می‌توانست با ذهنیت بردگی دعا کند که: «خداوندا، این عادلانه نیست. من هرگز نخواهم توانست که نوه‌هایم را تأمین

مالی کنم. لطفاً به ما کمک کن که فقط بتوانیم حداقل‌های زندگی‌مان را بگذرانیم.»

www.hektips.com

اما در عوض، او جرأت این را داشت که بزرگ درخواست کند. او گفت: «خداوندا، من پول این را که نوه‌هایم را در مدرسه‌ی غیردولتی نگاه دارم ندارم، اما می‌دانم که «تو» خداوندی غنی و مالک همه‌ی ثروت‌ها هستی. «تو» خداوند فراوانی‌ها هستی و خداوندا، من از «تو» می‌خواهم که خودت یک راهی پیدا کنی، با این که من اصلاً نمی‌دانم چطور چنین چیزی می‌تواند اتفاق بیفتد.»

در پایان اولین سال تحصیلی، او مبلغ کمی از شهریه‌ی آن‌ها را بدهکار بود، پس به مدرسه رفت تا آن را بپردازد. منشی پرورنده‌ی مالی او را در کامپیوتر باز کرد و گفت: «نه، شما هیچ بدهی ندارید. همه چیز کاملاً پرداخت شده است.»

مادربزرگ گفت: «این امکان ندارد، من در دفتر یادداشت خودم دقیقاً نوشته‌ام، ما این مبلغ را بدهکار هستیم.»

منشی صفحه‌ی نمایشگر کامپیوتر را به سمت او برگرداند و گفت: «نه خانم. ببینید، این‌جا نوشته است که شهریه‌ی هر سه تا بچه کاملاً پرداخت شده است، آن هم نه فقط برای امسال، بلکه تا آخر کلاس هشتم همه‌ی آن‌ها از پیش تسویه شده است.» یک فرد خیر ناسناس، پا پیش گذاشته بود و تمام شهریه‌ها را حتی برای سال‌های آتی نیز پیشاپیش پرداخته بود!

خداوند قادر است که اتفاقاتی را به وقوع بیانجامد که شما هرگز توان انجام آن را نمی‌توانستید داشته باشید. «او» از پیش، فراوانی را در آینده‌ی شما قرار داده است. «او» از پیش، افراد درست را در سر راه شما به صف کرده است، از پیش فرصت‌های مناسب را برای‌تان تعیین فرموده است،

درب‌هایی را از پیش برای تان باز کرده است که شما هرگز نمی‌توانستید به تنهایی بگشایید. پرسش من این است که: «آیا تو بزرگ درخواست می‌کنی؟» یا این که اجازه می‌دهی که شرایط – این که چگونه بزرگ شده‌ای، یا آنچه که دیگران گفته‌اند – تو را از بزرگ درخواست کردن، منصرف کند؟ اگر عمرت را با درخواست کردن دعاهایی مبنی بر این که «بتوانی زندگی را فقط بگذرانی» طی می‌کنی، حتماً از دریافت کمال سرنوشت خودت باز خواهی ماند.

اگر عمرت را با درخواست کردن دعاهایی مبنی بر این که «بتوانی زندگی را فقط بگذرانی» طی می‌کنی، حتماً از دریافت کمال سرنوشت خودت باز خواهی ماند.

اما اگر این را در روح خود نهادینه‌سازی کنی که همان خداوندی که زندگی را در تو دمید، همان خداوندی که تو را فرا خوانده، خودش تاج بر کاتش را بر سر تو نهاده است، همان خداوند وهاب (بیش از حد نیاز بخشیدن) است، همان خداوند رزاق (روزی دهنده) است، همان خداوند لبریز کردن است، آن‌گاه جرأت این را پیدا خواهی کرد که برای چیزهای بزرگ دعا کنی و بزرگ درخواست کنی. دیگر فقط درخواست این را نخواهی کرد که بتوانی اعتیادت را کنترل کنی، بلکه رها شدن کامل از اعتیاد را درخواست خواهی کرد. دیگر فقط دعا نخواهی کرد که فرزندت به راه راست باز گردد، بلکه دعا می‌کنی که خداوند فرزندت را به عنوان فردی نمونه در نسل تو انتخاب کند.

خواسته‌ی تو دقیقاً چیست؟

کتاب مقدس شرح داستان مسیح را آورده است، زمانی که از یک دهکده گذر می‌کرد که در آن دو مرد نابینا در کنار جاده نشسته بودند. وقتی که آن‌ها صدای مهمهمی مردم را شنیدند که مسیح از آن مکان رد می‌شود، شروع به فریاد زدن کردند که: «ای عیسی، بر ما هم نظر مرحمتی داشته باش!» عیسی نزد آن دو مرد نابینا رفت و فرمود: «درخواست شما از من چیست؟» این به ظاهر پرسش عجیبی می‌نمود. واضح است که آن‌ها چه چیزی نیاز داشتند. آن‌ها نابینا بودند. پس چرا عیسی از آن‌ها پرسش کرد؟ زیرا او می‌خواست ببیند که آن‌ها به چه چیزی باور دارند. آن‌ها ممکن بود بگویند که: «عیسی، ما نابینا هستیم و این‌جا به کمک مالی نیاز داریم. ما فقط یک جای بهتری برای زندگی کردن و کمی غذا برای خوردن می‌خواهیم.» اگر آن‌ها با ذهنیتی محدود درخواست می‌کردند، آن درخواست‌شان آن‌ها را در شرایط ضعف باقی می‌گذاشت. اما در عوض، آن‌ها بزرگ درخواست کردند و گفتند: «ای سرور ما، ما می‌خواهیم که بینا شویم. ما می‌خواهیم که چشمانمان باز شوند.» آن‌ها در حقیقت داشتند می‌گفتند که: «ما می‌دانیم که تو قادر هستی کارهای غیرممکن را انجام دهی.» وقتی که مسیح درخواست آن‌ها را شنید، او چشمان‌شان را لمس کرد و در همان لحظه آن‌ها شفا یافتند و قادر به دیدن شدند.

خداوند از ما می‌خواهد که وقتی از او درخواست می‌کنیم، دقیقاً همان‌طور که آن دو مرد نابینا عمل کردند، دعا کنیم: «آن‌چه که از «من» می‌خواهی چیست که برایت انجام دهم؟» حال، این که

چگونه این پرسش را پاسخ دهی، تأثیر عظیمی روی آنچه که خداوند برایت انجام خواهد داد، دارد. نگو که: «خداوندا، من فقط می‌خواهم که امسال را بگذرانم. آیا دیده‌ای که بهای اجاره‌ی آپارتمان‌ها چقدر امسال بالا رفته است؟»، «خداوندا، ما با مشکلات خانوادگی زیادی درگیر هستیم، کاری کن که خانواده‌مان از هم نپاشد»، «خداوندا، من شغلم را دوست ندارم. کمکم کن که بتوانم آن را تحمل کنم.» این چنین گفته‌ها و درخواست‌هایی سرنوشت شما را محدود خواهند کرد.

همان کاری را انجام دهید که آن دو مرد نابینا انجام دادند. جرأت کنید که بزرگ درخواست کنید و خواسته‌های بزرگ را از خداوندی بزرگ بخواهید. «خداوندا، من می‌خواهم که از شر این اعتیاد به کل رها گردم»، «خداوندا، من می‌خواهم که زوج مناسبم را بیابم»، «خداوندا، من می‌خواهم که کسب و کار خودم را آغاز کنم.»

رؤیاهای تان را از خداوند درخواست کنید. حتی چیزهایی را که در ظاهر غیرممکن هستند، از خداوند درخواست کنید. کتاب مقدس می‌گوید: «آن‌گاه که درخواست می‌کنید، نمی‌یابید، زیرا کَثْرَتِ درخواست می‌کنید.» آن واژه‌ی کَثْرَت (*amiss*) در زبان اصلی کتاب مقدس به معنای "بیمار، ضعیف، حقیر، نادرست" است.

وقتی که ما درخواست می‌کنیم که برده‌های بهتری باشیم، این یک دعای حقیر است. وقتی که درخواست می‌کنیم که بتوانیم زندگی را فقط بگذرانیم، تحمل کنیم، به زور سر کنیم، این یک دعای ضعیف است. این کَثْرَت و نادرست دعا کردن است.

خداوند می‌فرماید: «من جهان را خلق کرده‌ام. من مالک کل آن هستم. با یک دعای حقیر نزد «من» نیا و از «من» نخواه که تو را در این یاری رسانم که متوسط زندگی کنی، مشکلات را تحمل کنی و یک ماه دیگر دوام بیاوری. وقتی که نزد «من» می‌آیی، بزرگ درخواست کن و در یاد داشته باش که من خداوند وهاب و عطا کننده‌ی بیش از حد کفایت هستم.»

«او» می‌فرماید: «از «من» نخواه که در زندگی‌ات با انجام معجزات غیرقابل باور خودم را بنمایانم. از «من» نخواه که تو را از بیماری شفایت دهم. از «من» نخواه که نیل به اهدافت را تسریع کنم.» وقتی که تو بزرگ بخواهی و خواسته‌ی بزرگ داشته باشی، خداوند آن را یک دعای سالم و صحیح خواهد دانست و به فرشتگان امر خواهد فرمود: «دست به کار شوید. رحمت من را بر او جاری سازید. درب‌های جدید به روی او بگشایید.»

«اما جول، من فقط دارم دعا می‌کنم که از این شرایط سخت گذر کنم. اوضاع کار کساد است.» آیا ممکن نیست همین درخواست خودم را محترمانه از خداوند مطرح کنم؟ این دعایی ضعیف است.

«من فقط دعا می‌کنم که بتوانم این اعتیاد را مدیریت کنم. مادربزرگم درگیر آن بود. مادرم هم درگیر آن بود. حالا من هم درگیر آن هستم.» این یک دعای ضعیف است. رویکرد شما باید این‌گونه باشد: *خداوند، این اعتیاد، نسل به نسل در خانواده‌ی من وجود داشته است، اما من باور*

دارم که امروز روزی تازه است و «تو» مرا بالا برده‌ای تا بتوانم نقطه‌ی پایانی بر این روند بگذارم و برکت را در خانواده‌ام جاری سازم.

درخواست نکنید که برده‌ی بهتری باشید. بخواهید که فردی باشید که در اطرافش تغییری مثبت ایجاد می‌کند. بخواهید که شما با دستاوردهای خودتان استاندارد تازه‌ای را تعیین کنید. وقتی که می‌گویید: «خداوندا، به من کمک کن که آن بورسیه را دریافت کنم تا بتوانم به دانشگاه بروم»، این فقط امیدوار بودن و خوشبین بودن نیست، بلکه این ایمان شما است که در حال رها شدن است. این همان چیزی است که باعث می‌شود خداوند کارهای عظیم را در جهت رساندن شما به رؤیاهای‌تان انجام دهد. یا «خداوندا، من هنوز پول کافی را برای اتمام پروژه‌ی ساختمانی ندارم، اما، سرورم، من می‌خواهم از «تو» سپاس‌گزاری کنم که موقعیت‌های مناسب به سمت من در حرکت هستند، که برکات به دنبال من روانه هستند و مرا پشت سر خواهند گذاشت.» دیگر دعاهای نادرست و کژ بس است. بند محدودیت‌ها را از خداوند بردارید. بزرگ درخواست کنید. امسال همان سالی است که خداوند در زندگی تو نمایان خواهد شد و برکات «خودش» را برای پرتاب تو به سوی اهداف روانه خواهد ساخت.

دعاهای محقرانه و بیمار، دیگر بس است

در کتاب مقدس در مورد مردی به نام ((جیبز)) صحبت شده است. معنای لغوی اسم او "درد، پشیمانی، رنج" است. هر بار که کسی به او می‌گفت: «سلام ((جیبز))»، در حقیقت آن‌ها می‌گفتند «سلام، دردسر»، «سلام، پشیمانی»، «سلام، رنج».

www.hektips.com

آن‌ها در حقیقت، شکست و درماندگی را صدا می‌زدند و بدین وسیله انتظار آن را می‌کشیدند. می‌توانید تصورش را بکنید که او چطور می‌توانست اجازه دهد که این قضیه او را در متوسط زندگی کردن قرار دهد و به او احساس حقارت و ناامنی بدهد. اما در مورد ((جیبیز)) چیز متفاوتی وجود داشت. با وجود شرایط سختی که در آن بزرگ شده بود، با وجود برچسبی که مردم بر وی می‌زدند، او روی به آسمان کرد و گفت: «خداوندا، همانا من می‌خواهم که تو محققاً مرا برکت دهی.» او می‌توانست بگوید که: «خداوندا، مرا برکت ده.» این کافی بود. اما او جسارت این را که بزرگ درخواست کند.

((جیبیز)) مردی بود که با توجه به نامش قرار بود که همیشه در دسر و دل‌شکستگی داشته باشد و افسرده و شکست‌خورده زندگی کند، اما او ذهنیت بردگی را از خودش زدود. رویکرد او این‌گونه بود که: «مهم نیست که مردم در مورد من چه می‌گویند. اهمیتی ندارد که شرایط من در ظاهر چگونه است. من می‌دانم که چه کسی هستم، بنده خداوند قادر و متعال.»

او ادامه داد و گفت: «خداوندا، قلمرو مرا وسیع‌تر گردان.» او در حقیقت می‌گفت: «خداوندا، به من کمک کن که از حد وسط فراتر بروم. فراوانی را به من نمایان کن. بگذار که رحمت تو را بیش‌تر و بیش‌تر مشاهده کنم.»

من مطمئن هستم که افکارش به او می‌گفتند که: «((جیبیز))، خداوند به تو برکت نخواهد داد. تو در خانواده‌ی اشتباه متولد شدی. حتی پدر و مادر خودت هم نام تو را "پشیمانی، رنج، دردسر" گذاشتند.»

اما این مردم نیستند که زندگی تو را تعیین می‌کنند؛ این فقط در حیطة قدرت خداوند است. کتاب مقدس می‌گوید که خداوند دعای ((جیبز)) را اجابت کرد. خداوند محققاً او را برکت داد. تو هم، درست مانند ((جیبز))، ممکن است که توجیحات زیادی برای این که قانع شوی که به شرایط کنونی خودت راضی شوی و در آن باقی بمانی، داشته باشی - مثلاً چیزهایی که به تو داده نشده، حرف‌هایی که دیگران زدند، یا این که چقدر موفقیت تو غیرممکن به نظر می‌رسد. ممکن است که در ظاهر همه چیز علیه تو باشد، اما خبر خوش این است که خداوند همواره پشتیبان توست. «او» از هر نیروی دیگری که تلاش می‌کند تو را متوقف کند قدرتمندتر است. «او» می‌داند که چطور همه‌ی چیزهایی را که از تو سلب شده است جبران کند. او می‌تواند تو را ورای آنچه که حتی تصورش را هم نمی‌توانستی بکنی پرتاب کند. اما لازمه‌ی آن، این است که تو نیز مانند ((جیبز)) عمل کنی و دعا‌های جسورانه بکنی. بدون توجه به این که شرایط کنونی‌ات چگونه می‌نماید دعا کن. بدون در نظر گرفتن آنچه که مردم می‌گویند دعا کن. بدون توجه به آنچه که اهریمن همواره در گوش تو زمزمه می‌کند، درخواست کن.

((جیبز)) می‌توانست یک دعای حقیر و بیمار کند و با خود بیندیشد: *خداوند! من شکست‌های زیادی داشته‌ام. من در شرایط خیلی سختی بزرگ شدم. من فقط از «تو» می‌خواهم که کمک کنی بتوانم این شرایط را تحمل کنم. اگر او چنین کاری می‌کرد که ما امروز در مورد او صحبت نمی‌کردیم. اگر شما هم می‌خواهید بر شرایط ظاهراً بد خودتان غلبه کنید، در بین مردم برجسته*

باشید و به بالاترین پتانسیل‌های خودتان برسید، بایستی اصل «بزرگ درخواست کردن» را بیاموزید.

امروز روز میلاد توست

خداوند در کتاب مقدس می‌فرماید: «تو فرزند من هستی و امروز روز میلاد توست. چه چیزی از من می‌خواهی؟ فقط نام ببر.» توجه کنید که خداوند چقدر بزرگ می‌اندیشد. گاهی اوقات ما برای افزایش ساعتی ۳ دلاریِ حق‌الزحمه‌مان دعا می‌کنیم؛ ما برای دریافت ترفیع شغلی دعا می‌کنیم؛ ما برای پرداخت قبوض و بدهی‌ها دعا می‌کنیم.

این چه معنایی می‌دهد که، «امروز روز میلاد توست؟» تو در روز تولدت، بیش از هر زمان دیگری، به خودت حق می‌دهی که چیزی بیش از میزان معمول را درخواست کنی. معمولاً، تو نمی‌خواهی که فردی به خاطر تو از کار خودش باز بماند، اما در روز تولدت، با خود می‌اندیشی: *باشه، اما امروز آن خواسته‌ی خودم را درخواست می‌کنم. امروز درخواست یک دست لباس نو یا ست چوب‌های بازی گلف می‌کنم.* با گذشت زمان و بالاتر رفتن سن، ممکن است که هیجان ما در روز تولدمان کمی تقلیل یابد، اما گذشته و زمانی که کودک بودی را به خاطر بیاور. تو می‌دانستی که امروز روز ویژه‌ی تو است. تو جرأت درخواست آن‌چه را که واقعاً می‌خواستی داشتی.

چند وقت پیش، پسر بچه‌ای در راهروی بیرونی کلیسا نزد من آمد. او پنج ساله است و من همیشه او را در کلیسا می‌بینم. او دوان دوان نزد من آمد و با هیجان فریاد زد: «امروز روز تولد من هست!»

من او را محکم در آغوش کشیدم و گفتم: «تولدت مبارک!» هنوز پنج قدم دور نشده بودم که او دوباره آمد و پای مرا گرفت و باز گفت: «امروز روز تولدم هست!» با خودم گفتم، بله، می‌دانم، همین پنج ثانیه پیش همین جمله را به من گفتم. دوباره مثل همان بار اول او را در آغوش کشیدم و همان صحبت‌ها را کردیم و تا خواستم که بروم، باز همان اتفاق برای چند بار دیگر هم تکرار شد. برای هفتمین بار، او آمد و پای مرا گرفت. این بار به جای این که به من بگوید که روز تولدش هست، او به بالا نگاه کرد و گفت: «برای هدیه‌ی تولدم چه چیزی می‌خواهی به من بدهی؟» دلیل این که او مرتباً برمی‌گشت این بود که خودش را مُحَقِّقِ می‌دانست هدیه‌ای دریافت کند. او می‌دانست که امروز روز مخصوص او است.

خداوند می‌فرماید: «وقتی که تو دعا می‌کنی، طوری رفتار کن که انگار امروز روز تولدت است. با پُرویی نزد «من» بیا. از «من» آن چیزی را که واقعاً می‌خواهی درخواست کن. خجالت نکش. با پس نکش. رؤیاهایت را به «من» بگو. باورهای قلبی‌ات را به «من» بگو. از همان چیزهای مخفی‌ای که خودم در قلبت نهاده‌ام درخواست کن.»

وقتی که پسرمان، ((جاناتان))، کوچک بود، او شخصیت‌های کارتونی ابرقهرمانان را خیلی دوست می‌داشت. او هرگز چیز زیادی از ما درخواست نمی‌کرد، اما در روز تولد شش سالگی اش، گفت: «بابا، من واقعاً عروسک آن ابرقهرمان جدید را که در تلویزیون دیدم می‌خواهم.» ما با ماشین به نزدیک‌ترین مغازه اسباب‌بازی فروشی رفتیم، اما عروسک آن ابرقهرمان تماماً فروخته شده بود. به فروشگاه بعدی رفتیم و آن‌ها آن عروسک را نداشتند - و یکی دیگر، و یکی دیگر، و یکی دیگر.

در شرایط معمول، در این مرحله، من دیگر از ادامه‌ی جستجو کردن دست می‌کشیدم، اما آن روز، روز تولد پسر من بود. من نمی‌خواستم که او را ناامید کنم. بالأخره ما توانستیم مغازه‌ای را که یک ساعت با ماشین از ما فاصله داشت پیدا کنیم که آن عروسک خاص را داشت. ما برای خریدن عروسک یک شخصیت کارتونی فقط چهارده دلار، نصف روز وقت گذاشتیم. اما من به عنوان یک پدر، اصلاً برایم مهم نبود که کار و زندگی خودم را آن روز خاص کنار بگذارم.

می‌دانید که به عنوان والدین، شما حاضرید هر کاری را برای فرزندان‌تان انجام دهید، مخصوصاً در روز تولدشان. تصورش را بکنید که «پدر آسمانی» شما چقدر از این هم بیش‌تر مشتاق است که خواسته‌های شما را محقق کند؟ از «او» تحقق رؤیاهای‌تان را بخواهید. از «او» درخواست کنید که فرزندان‌تان به راه راست بازگردد. از «او» شفا یافتن‌تان را درخواست کنید. نگران نباشید، شما خداوند را به زحمت نخواهید انداخت. «خوب، جول، خداوند کارهای بزرگ‌تری از رسیدگی به خواسته‌های من، برای انجام دادن دارد.» نه، شما بزرگ‌ترین کار خداوند هستید. شما با ارزش‌ترین داشته‌ی «او» هستید. همان‌طور که من کل شهر را گشتم که عروسک آن شخصیت کارتونی را که پسر من آرزویش را داشت، در روز تولدش به او بدهم، خداوند زمین و زمان را به هم خواهد دوخت تا سرنوشتی را که «او» برای شما در نظر گرفته است، به واقعیت برساند. جرأت کنید که بزرگ درخواست کنید.

این خشنودی پدر شماست

بسیاری مواقع، ما به جای این که مثل وقتی که روز تولدمان هست، به درگاه خداوند برویم و باور داشته باشیم که او کاری ویژه برای ما انجام خواهد داد، ما دقیقاً بر عکس این کار را انجام می‌دهیم. «جول، من نمی‌توانم چیزی را که واقعاً می‌خواهم درخواست کنم. این صحیح نیست. این کار یعنی طمع‌ورزی. این خودخواهانه خواهد بود.» در کتاب مقدس آمده است که خشنودی کامل پدر آسمانی تو در این است که به تو پادشاهی ببخشد. هیچ چیزی خداوند را بیش‌تر از این خرسند نمی‌کند که ببیند شما به آن‌چه که شما را برای آن خلق کرده است، رسیده‌اید. در کتاب مقدس، آمده است که: «امروز روز تولد توست. چه چیزی می‌خواهی؟» دقت کنید، امروز همیشه یعنی همین حال حاضر. فردا صبح وقتی که از خواب بیدار می‌شوی، خداوند می‌گوید: «امروز روز تولد توست.» دو هفته‌ی دیگر، «امروز روز تولد توست.» هفت سال بعد از امروز، «امروز روز تولد توست.» هر روز صبح وقتی که از خواب بر می‌خیزی، فقط خداوند را تصور کن که می‌فرماید: «تولدت مبارک، پسرم»، «تولدت مبارک، دخترم.» چرا «او» چنین می‌فرماید؟ به این دلیل که تو امروز جرأت درخواست کردن چیزهایی را داشته باشی که در روزهای عادی آن‌ها را درخواست نمی‌کنی.

«امروز روز تولد توست. چه چیزی می‌خواهی؟» دقت کن که امروز همیشه یعنی همین روزی که

در آن هستی.

وقتی که خبر این که کامپک سنتر به فروش گذاشته شده است به من رسید، چیزی در درونم شعله‌ور شد. من می‌دانستم که آن مرکز باید برای ما باشد و کلیسای خودمان را به آن‌جا منتقل کنیم، اما هر کسی که ما را می‌دید به ما می‌گفت: «چنین چیزی هرگز اتفاق نخواهد افتاد. این برایت بیش از حد بزرگ است، جول. تو لیاقت آن را نداری. تو خیال کردی کی هستی که حتی به خودت جرأت بدهی که چنین درخواستی بکنی؟»

به جای این که آن دروغ‌ها را باور کنم، من همین کاری را انجام دادم که شما را دعوت به انجام آن می‌کنم. من مثل کسی که روز تولدش هست به درگاه خداوند رفتم و گفتم: «خداوندا، من می‌دانم که این درخواست خیلی بزرگی است. در شرایط عادی، من هرگز چنین درخواستی نمی‌کردم، اما، خداوندا، من ایمان دارم که «تو» این مرکز را در تقدیر ما قرار داده‌ای. این قسمتی از سرنوشت من است. پس، خداوندا، من از «تو» درخواست می‌کنم که «خودت» راهی را برای دستیابی من به خواسته‌ام بیابی، حتی اگر من اکنون هیچ راهی را پیش روی خودم نبینم.»

نکته‌ی جالب این است که در مورد تمام چیزهای بزرگی که تاکنون از خداوند درخواست کرده‌ام، حتی یک بار هم احساس نکرده‌ام که مثلاً خداوند در پاسخ بگوید که: «جول، تو دیگر واقعاً خیلی رو داری. چطور به خودت جرأت دادی که چنین چیزی را درخواست کنی؟» اتفاقاً کاملاً به عکس. در قلبم، همیشه می‌توانم خداوند را حس کنم که نجوا می‌کند: «جول، من عاشق این هستم که تو به خودت جرأت بزرگ درخواست کردن را می‌دهی. من عاشق این هستم که تو باور داری من می‌توانم غیرممکن‌ها را انجام دهم.»

نکته این است که، اگر تو با ایمانی کودکانه به درگاه خداوند بروی، در حالی که باور داری که امروز روز تولد توست و چیزی را درخواست کنی که معمولاً درخواست نمی‌کردی، یقیناً در مواردی خواهی دید که خداوند در زندگی تو به شیوه‌هایی حتی عظیم‌تر از بالاترین حد تصوراتت نمایان خواهد شد.

برجسته باش و در زندگی تأثیری بگذار

در کتاب مقدس در مورد ((سلیمان)) چنین آمده است: «او چیزی را از خداوند درخواست کرد که به ظاهر دعایی کاملاً خودمحورانه بود. او از خداوند خواست که او را مشهور کند، تا جایی که آوازه‌اش در سرتاسر سرزمین پخش گردد، که ثروت و فخر تمامی ملت‌ها به او داده شود و تمامی پادشاهان و ملکه‌ها در پیش روی او تعظیم نمایند.»

ممکن است فکر کنید که خداوند باید پاسخ می‌داد: «ای ((سلیمان))، آیا حالت خوب است؟ من تو را هرگز مشهور نخواهم کرد. من چنین ثروت و فخر و نفوذی را به تو عطا نخواهم کرد. تو لازم است که کمی تواضع و فروتنی یاد بگیری.» اما خداوند درخواست او را رد نفرمود. خداوند به او نگفت که خودخواه و طمع ورز است. اتفاقاً خداوند دقیقاً همان چیزی را که او درخواست کرده بود، انجام داد. ((سلیمان)) یکی از مشهورترین افراد دوره‌ی خودش شد. ملکه‌ی سرزمین ((سبأ)) نزد او آمد، پیش روی او تعظیم کرد و برایش طلا و نقره پیشکش آورد.

کلید ماجرا این جاست: دلیل این که خداوند چنین دعای جسورانه‌ای را اجابت فرمود، این است که ((سلیمان)) این گونه دعا کرد که: «خداوندا، اگر «تو» نام مرا مشهور گردانی، اگر تو نفوذ و ثروت به من عطا کنی، من این‌ها را به کار خواهم بست که یتیمان را یاری نمایم، عدالت را برای سرکوب‌شدگان پیاده سازم، که صدای بی‌صداها باشم.»

او بزرگ درخواست کرد، نه فقط به خاطر این که حسادت برانگیز باشد، بر باشکوه‌ترین ارباب‌ها سوار شود و در بزرگ‌ترین قصرها زندگی کند. هدفش از این درخواست این بود که بتواند دست زمین‌خوردگان را بگیرد، شکسته‌ها را بازسازی کند و به صدمه‌دیدگان کمک کند، تا پادشاهی خداوند را گسترش دهد. خداوند با این که به شما قدرت نفوذ، احترام، ثروت و حتی شهرت عطا کند هیچ مشکلی ندارد، تا آن زمانی که این رؤیای شما، به نحوی به کمک کردن به دیگران و به تبدیل کردن این جهان به جایی بهتر برای همه، ارتباط پیدا کند. وقتی که افکار شما با افکار خداوند برای دیگران هم‌جهت می‌شوند، «او» کمک خواهد کرد که زندگی شما بهتر گردد.

بزرگ درخواست کنید، تا این که بتولید دست افتادگان را بگیرید، شکسته‌ها را بازسازی کنید و

صدمه‌دیدگان را کمک کنید، تا پادشاهی خداوند را گسترش دهید.

خداوند در حال پرورش نسل جدیدی از ((سلیمان)) ها است، انسان‌هایی که جرأت این را دارند که چنین درخواست کنند که: «خداوندا، مرا در زمینه‌ی کاری خودم مشهور بگردان. بگذار که نعمت‌ها و استعدادهای من برجسته‌تر از همه باشد. اجازه بده که کار من به قدری عالی باشد، به قدری تأثیرگذار باشد، که تمام انسان‌های اطراف من بدانند که من که هستم، نه برای تجلیل

شخص من، بلکه به این دلیل که بتوانم از نفوذ خودم استفاده کنم تا پادشاهی «تو» را گسترش دهم.»

شما در هر زمینه‌ای که هستید - در پزشکی، فروش، ساخت و ساز، حسابداری، تعلیم و تربیت - من شما را به دعوت می‌کنم که این‌گونه دعا کنید که: «خداوندا، مرا در زمینه‌ی کاری خودم مشهور کن. بگذار که بدرخشم. به من قدرت نفوذ عطا فرما.»

اگر شما یک معمار هستید، جرأت کنید که دعا کنید که: «خداوندا، به من ایده‌ها، خلاقیت‌ها و طرح‌هایی بده که منحصر به فرد و برجسته باشند.» سپس از نفوذ خودتان استفاده کنید که یک خانه‌ی حمایت از کودکان خیابانی یا یک یتیم‌خانه را طراحی کنید.

اگر شما یک مکانیک هستید، جرأت کنید که دعا کنید: «خداوندا، مرا مشهور ساز. بگذار به قدری متبحر باشم و تخصصی داشته باشم که مردم برای آموختن مهارت، به من مراجعه کنند.» سپس از نفوذ خودتان برای تعمیر ماشین زنان سرپرست خانوار و تربیت مردان جوان و آموزش آنها برای پیشه‌وری استفاده کنید.

اگر شما در حرفه‌ی پزشکی هستید، جرأت کنید که این‌گونه دعا کنید: «خداوندا، مرا مشهور گردان. بگذار که من روش‌های درمانی‌ای را توسعه دهم که به بشریت خدمت کند.» سپس از این نفوذ خود جهت کمک کردن به افرادی که از پس هزینه‌های درمان بر نمی‌آیند استفاده کنید. هیچ

حد و مرزی برای آنچه که خداوند برای تو انجام خواهد داد وجود ندارد، به شرط این که تو از آنچه که «او» به تو عطا فرموده است، در جهت کمک کردن به دیگران استفاده کنی.

یک بار، من با یکی از دوستانم بسکتبال بازی می‌کردم و مجبور بودم که زودتر بازی را تمام کنم تا به قرار ملاقاتی که با دکتر داشتم، برسم. یکی از هم‌تیمی‌های من در زمینه‌ی پزشکی مشغول به فعالیت بود و او از من پرسید که با کدام دکتر وقت ملاقات دارم؟

من گفتم: «دکتر ((پرایس))، که یکی از دوستان من هست.»

او با تعجب نگاه کرد و گفت: «همان دکتر ((پرایس)) معروف؟»

جواب دادم: «نه، همین دکتر ((پرایس)) خودمان که سی سال است او را می‌شناسم.»

«آیا او همان دکتر ((پرایس)) هست که در زمینه‌ی داروهای بیماری‌های واگیردار فعالیت می‌کند؟»

من گفتم: «بله، خودش هست.»

او با هیجان گفت: «اوه، پسر! او بهترین است! او خیلی معروف هست. مردم از همه جا برای ملاقات با او می‌آیند.»

من در فصول پیشین این کتاب گفته بودم که دکتر ((پرایس)) از این "شهرت" خودش و ثروت و نفوذ خودش، چگونه استفاده می‌کند – او این‌ها را در راه کمک کردن به مردم نیازمند در کشورهای

جهان سومی به کار می‌گیرد. دکتر ((پرایس)) هرگز حتی تصورش را هم نمی‌کرد که در جایگاهی که امروز قرار دارد باشد.

من خیلی دوست دارم بدانم که برای تو چه اتفاقی می‌افتاد اگر جرأت می‌کردی که این گونه دعا کنی که: «خداوندا، مرا مشهور ساز. خداوندا، مرا برجسته ساز که بتوانم تأثیری بزرگ در این جهان بگذارم.» خداوند می‌تواند چیزهایی را محقق فرماید که تو هرگز نخواهی توانست خودت آنها را انجام دهی. او تو را برجسته خواهد ساخت تا بتوانی از نفوذت، نه فقط برای رسیدن به اهداف شخصی‌ات، بلکه برای کمک کردن به دیگران در طول مسیر زندگی‌ات استفاده کنی.

حالا، سهم خودت را انجام بده. دیگر دعاهای کژ و نادرست نکن. دیگر دعاهای ضعیف را کنار بگذار. از شر ذهنیت بردگی خلاص شو. با ذهنیت این که امروز روز تولد توست به درگاه خداوند برو. از «او» تحقق رؤیاهایت را درخواست کن. تو هم مانند ((جیبز)) عمل کن و جرأت کن که دعا کنی: «خداوندا، علی‌رغم همه‌ی شرایط، مرا محققاً برکت بده.» اگر این کار را کنی، من باور دارم و اعلام می‌کنم که، همان‌طور که «او» برای ((سلیمان)) عمل فرمود، خداوند به تو نیز نفوذ بیش‌تر، منابع بیش‌تر و شهرت بیش‌تر عطا خواهد فرمود. تو به محقق کردن رؤیاهایت دست خواهی یافت و از هر اندازه‌ای که فکرش را هم نمی‌توانستی بکنی، بالاتر خواهی رفت و همه‌ی آن چیزی خواهی شد که خداوند تو را برای رسیدن به آن خلق فرموده بود.

فصل هفتم

تو هر آنچه را که لازم هست داری

خیلی مواقع پیش می‌آید که ما با خود می‌اندیشیم: اگر من پول بیش‌تری داشتم، می‌توانستم رؤیاهایم را محقق کنم. اگر استعداد بیش‌تری داشتم، اگر شخصیت قدرتمندتری داشتم و اگر پارتی و آشنایی با افراد سرشناس داشتم، می‌توانستم کاری بزرگ انجام دهم. اما تا زمانی که طوری احساس می‌کنید که گویا کمبود دارید، برای خودتان دلیل خواهید تراشید تا برای رسیدن به بهترین چیزی که می‌توانید باشید، تلاش نکنید.

باید چشم‌انداز جدیدی انتخاب کنید. خداوند دقیقاً همان چیزی را که در فصل کنونی زندگی‌ات به آن نیاز داری، به تو داده است. تو استعداد، دوستان، روابط، منابع و تجربه‌ی کافی را که همین الان به آن نیاز داری، در اختیار داری. این بدان معنی نیست که کل چیزهایی که تو هرگز خواهی داشت، فقط به همین‌ها محدود می‌شود، بلکه ممکن است ماه آینده یا سال آینده به بیش‌تر از آنچه که اکنون داری نیاز داشته باشی. اما وقتی که زمان آن برسد، خداوند اطمینان حاصل خواهد کرد که در آن زمان، آن مقدار بیش‌تری را که لازم خواهی داشت، نیز داشته باشی.

در کتاب مقدس آمده است: «آن‌هایی که به پروردگار توکل می‌کنند، هرگز در کمبود هیچ چیز خوبی نخواهند بود.»

به دلیل این که تو به خداوند اطمینان و توکل داری، لازم نیست که اصلاً نگران باشی. خداوند هر چه را که تو نیاز داری، در همان زمانی که واقعاً لازم‌اش داری، به تو خواهد رساند. تو هرگز در کمبود هیچ چیز خوبی نخواهی بود. این یعنی که اگر تو هم اکنون چیزی را نداری، لازم نیست که برای به دست آوردن آن بجنگی. ناامید نباش. شاید الآن به آن نیاز نداری.

رویکرد ما باید این‌گونه باشد که: *من برای همین لحظه‌ای که در آن هستم، تجهیز شده، قدرتمند شده و برکت داده شده هستم. من کمبود ندارم، ناقص نیستم، ناکارآمد نیستم، ناکافی نیستم، یا کم‌تر از چیزی که باید باشم نیستم. من همه‌ی آن‌چه را که همین امروز به آن‌ها نیازمند هستم دارم.*

این رویکرد، خیلی بهتر از این‌گونه فکر کردن است که: *اگر من فقط شرایط مالی لازم را داشتم ... اگر وام بانکی ام جور می‌شد ... اگر فلانی دوست من می‌بود ... اگر من شخصیت بهتری داشتم ...* اگر شما به شخصیت بهتری نیاز داشتید، خداوند آن شخصیت بهتر را به شما می‌داد. اگر شما به استعداد بیش‌تری نیاز داشتید، به شما استعداد بیش‌تری می‌داد. اگر شما به دوستان بیش‌تری نیاز داشتید، به شما دوستان بیش‌تری می‌داد. برای داشته‌های فعلی‌تان شکرگزار باشید و بهترین بهره را از آن‌ها ببرید. این دقیقاً همان کاری است که همین الآن باید انجام دهید.

تو هیچ چیزی کم نداری

سال‌ها پیش این‌طور فکر می‌کردم که: اگر من ساختمانی بزرگ‌تر برای کلیسا داشتم... اگر اعضای کلیسای ما بیش‌تر بودند... اگر می‌توانستم بهتر سخنرانی کنم... اگر تجربه‌ی بیش‌تری داشتم... همیشه یک چیزی بود که یا نداشتم یا نمی‌توانستم انجام دهم. همیشه یک دلیلی بود که نمی‌توانستم نسبت به خودم احساس خوب داشته باشم. اگر من آن افکار را تغییر نداده بودم، آن‌ها شیوه‌ی زندگی مرا محدود می‌کردند.

یک روز همین چیزی را که به شما می‌گویم متوجه شدم:

من هر چیزی را که برای لحظه حال نیاز هست، دارم. من قدرتی را که برای امروز نیاز دارم، در وجود خود دارم. ممکن است که این مقدار از قدرت برای فردا کافی نباشد، اما ایرادی ندارد. وقتی که فردا بیاید، خداوند به من قدرت لازم برای همان روز را خواهد داد. من استعداد، صلاحیت و تجربه‌ای را که همین الآن باید داشته باشم، دارم. ممکن است به اندازه‌ی استعداد، صلاحیت و تجربه‌ای که فرد دیگری دارد نباشد، اما مشکلی نیست. من که با آن‌ها در مسابقه نیستم. من باید به همان کسی تبدیل شوم که خداوند برای من در نظر گرفته است.

سال‌ها پیش، فردی مقاله‌ای منتقدانه چاپ کرد و در آن مقاله در مورد این که من تحصیلات مذهبی و الهیات نداشتم و به چه دلایلی صلاحیت کافی برای رهبری یک کلیسای بزرگ را ندارم، صحبت کرده بود. در ابتدا، این مرا رنجیده خاطر ساخت. اما بعد کتاب مقدس را مطالعه کردم، آن‌جا که

سنت ((پولس))، که بیش از نیمی از کتاب‌های عهد جدید را نگاشته است، گفته است که: «من رسولی هستم که رسالتش نه از جانب انسان‌ها و نه به واسطه‌ی انسان، بلکه به واسطه‌ی خداوند است.»

ممکن است مردم شما را تأیید نکنند. نگران این نباشید. خداوند شما را تأیید می‌فرماید. این انسان‌های دیگر نبوده‌اند که رسالت شما را تعیین کرده باشند. مردم سرنوشت شما را ننوخته‌اند. مردم نمی‌توانند نقشه‌ی خداوند برای زندگی شما را متوقف کنند. این خداوند است که تو را فرا خوانده است. خداوند تو را تجهیز فرموده است. خداوند تو را برکت داده است. وقتی که به پایان زندگی‌ات خواهی رسید، این مردم نیستند که باید به آن‌ها جواب پس بدهی. اجازه نده چیزی که برخی افراد می‌گویند یا کاری که می‌کنند، در تو احساس کم بودن یا احساس عدم صلاحیت ایجاد کند. تو برای موفقیت در لحظه حال هیچ چیزی کم نداری. پس حالا دست از فکر کردن به تمام چیزهایی که نداری یا همه‌ی آنچه که آرزو داشتی که طور دیگری بودند، بردار.

«اما، جول، همه‌ی دارایی من همین ماشین قدیمی است. واقعاً افسرده هستم.» روحیه‌ای جدید داشته باشید و بگویید: «این ماشین قدیمی، همه‌ی چیزی است که من همین الان به آن نیاز دارم. خداوند روی تخت پادشاهی نشسته است و قدم‌های مرا هدایت می‌فرماید. زمانی که بیش از این را نیاز داشته باشم، «او» خود به من بیشتر خواهد داد.»

«من از دار دنیا، فقط همین یک دوست را دارم.» این جمله را طور دیگری بگو: «این یک دوست، همه‌ی چیزی است که در این فصل از حیاتم به آن نیاز دارم. من قرار نیست که بنشینم و به حال

خودم زاری کنم. وقتی که نیاز به دوستان بیش‌تری داشته باشم، خداوند به من دوستان بیش‌تری عطا خواهد فرمود.»

«همه‌ی دارایی من همین کار سطح پایین است.» به خودت بگو: «این همه‌ی چیزی است که همین الان به آن نیاز دارم. وقتی که زمان ترفیع گرفتن من فرا برسد، هیچ چیز نمی‌تواند در مقابل اراده خداوند بایستد. من حتماً ترفیع خواهم گرفتم. اما تا آن زمان، در همین جایی که الان هستم، بهترین خودم خواهم بود.»

این شیوه‌ای قدرتمندکننده برای زندگی کردن است. تو با این روش برای خودت بهانه تراشی نمی‌کنی. خودت را صرفاً فریب خورده و عقب افتاده نمی‌بینی. تو بهتر فکر می‌کنی، پس حتماً بهتر زندگی خواهی کرد.

گاهی اوقات با خود می‌گویید: «اگر فقط پول بیش‌تری داشتم ...» اگر تو همین الان به پول بیش‌تری برای تحقق سرنوشتت نیازمند بودی و خداوند آن را از تو دریغ می‌داشت، «او» دیگر خداوندی عادل نبود. حقیقت این است که خداوند تمام افراد مناسب، شرایط مناسب، وضع مالی مناسب، هوش لازم، فرصت‌های خوب و محافظتی را که تو نیاز داری برایت در سرنوشتت از پیش ردیف کرده است. این در آینده‌ی تو ثبت است. تا زمانی که تو به کار درست ادامه دهی، «او خود» هر آنچه را که به آن نیاز داری، در همان زمانی که به آن نیاز داری به تو خواهد داد. این بدان معنی است که اگر تو همین الان چیزی را نداری، پس همین الان به آن نیاز نداری. پرسش من این است که: «آیا به «او» اعتماد و توکل داری؟» آیا رویکرد مثبت خودت را ادامه خواهی داد و بهترین

خودت، خواهی بود؟ با وجود این که مشکل هنوز هم برطرف نشده است و با وجود این که رؤیایت هنوز محقق نشده است، آیا به پروردگارت اعتماد داری؟

اگر در همین جایی که اکنون هستی، ایمان خودت را حفظ کنی و یقین داشته باشی که تو دقیقاً همه‌ی آنچه را که نیاز داری در اختیار داری، خداوند حتماً تو را به آن جایی که قرار است باشی خواهد رساند.

خیلی خیلی بیش‌تر

در کتاب مقدس، داستان مراحل مختلف زندگی پادشاه ((داوود)) نبی آمده است. پیامبر ((ناتان)) او را تربیت می‌کرد و در خلال آن، به ((داوود)) نعمت‌هایی را که خداوند از پیش به او عطا فرموده بود، یادآوری می‌کرد. ((داوود)) در طول سالیان عمرش بارها مورد رحمت، برکت، محافظت، نعمت و شفای الهی قرار گرفته بود. خداوند از طریق ((ناتان)) نبی، جمله‌ای جالب را بیان فرمود: «داوود، اگر همه‌ی این‌ها کافی نبود، من به تو خیلی، خیلی بیش‌تر می‌دادم.» به بیان دیگر، «داوود، برگرد و به زندگی خودت بنگر، اگر به هوش بیش‌تر، برکت بیش‌تر، حفاظت بیش‌تر یا ثروت بیش‌تر نیاز داشتی، خداوند آن را به تو داده بود.»

این به من می‌آموزد که هر چیزی که همین الان دارم، دقیقاً همان چیزی است که برای تحقق سرنوشتم، به آن نیاز دارم. اگر کمبودی برای تحقق رؤیایم داشته باشم، خداوند به من بیش‌تر عطا خواهد کرد. لحظه‌ای که چیزی تو را از مسیر سرنوشتت جدا کند، یا لحظه‌ای که چیزی نقشه‌ی

خداوند برای زندگی تو را متوقف کند، همان لحظه‌ای است که خداوند نمایان خواهد شد، همان لحظه‌ای است که «او» مداخله خواهد فرمود. پس اگر این مداخله‌ی الهی هنوز اتفاق نیفتاده است، با فکر این که مشکل هرگز رفع نخواهد شد، بی‌انگیزه نشو. اگر هنوز این اتفاق رخ نداده است، به این معناست که هنوز به آن نیاز نداشته‌ای. وقتی که به چیزی نیاز داشته باشی، حتی یک ثانیه هم به تعویق نخواهد افتاد.

لحظه‌ای که تو به دوست جدیدی نیاز داشته باشی، لحظه‌ای که به یک فرصت مناسب نیاز داشته باشی، لحظه‌ای که تو به یک ایده‌ی ناب نیاز داشته باشی، حتماً سر و کله‌اش پیدا خواهد شد. خداوند به دقت زندگی تو را زیر نظر دارد. تو با ارزش‌ترین دارایی «او» هستی. «او» همان چیزی را که به ((داوود)) نبی فرمود، به تو نیز می‌فرماید: «اگر هر زمان چیزی کافی نبود، تو می‌توانی روی «من» حساب کنی. من همیشه خواهم بود تا به تو بیش‌تر عطا کنم.»

هر چیزی که همین الآن داری، دقیقاً همان چیزی است که برای تحقق سرنوشتت به آن نیاز داری.

در سال ۱۹۵۹، پدرم واعظ یک کلیسای مذهبی بزرگ بود. آن‌ها حدود هزار عضو داشتند و به تازگی یک محراب جدید و زیبا در کلیسا ساخته بودند. در آن هنگام، این به خودی خود، کاری خیلی بزرگ بود. پدرم آینده‌ی خیلی روشنی را پیش روی خود داشت. اما پس از یک سری وقایع، روزی فرا رسید که او دیگر می‌بایستی آن کلیسا را ترک می‌کرد و کلیسای ((لیک وود)) را تأسیس می‌نمود. از نقطه نظر عملی این کار اصلاً با منطق جور در نمی‌آمد. او هیچ ساختمانی از خودش نداشت و هیچ سازمانی نیز از او حمایت نمی‌کرد. بیش‌تر دوستانش فکر می‌کردند که او اشتباه

می‌کند و به همین دلیل او را حمایت نکردند. او می‌توانست لیست بلندی را از همه‌ی چیزهایی که ندارد، نام ببرد و بر روی آن‌ها تمرکز کند. اگر او روی آن‌ها متمرکز می‌ماند، هرگز نمی‌توانست آن چالش بزرگ را پشت سر بگذارد.

اما پدرم با ایمان یک قدم برداشت و کلیسای ((لیک وود)) را با تنها نود نفر عضو، در یک فروشگاه قدیمی و متروکه‌ی مواد غذایی افتتاح کرد. به جای این که با خود بیندیشد که: من فقط همین نود نفر عضو را دارم، نگرش او این‌گونه بود که: این نود نفر همه‌ی آن چیزی است که من نیاز دارم. به جای فکر کردن به این که: همه‌ی چیزی که دارم، همین فروشگاه قدیمی به عنوان محل کلیسا است.

تفکر بهتر او این‌گونه بود که: این فروشگاه قدیمی همه‌ی چیزی است که من اکنون به آن نیاز دارم.

وقتی که تو متوجه باشی که این خالق هستی است که قدم‌های تو را هدایت می‌کند و هر چیزی را که نیاز داری به تو می‌دهد و هر زمانی که آن‌چه که داری، ناکافی بشود، «او» قول داده است که خود را نمایان سازد و به تو بیش‌تر عطا کند، آن‌گاه دیگر هرگز بی‌انگیزه نخواهی شد و فکر نخواهی کرد که:

این عادلانه نیست. چرا پس فرصت مناسبی سر راه من قرار نمی‌گیرد؟ پس شرایط کی قرار است که تغییر کند؟

در عوض تو تلاش خواهی کرد که همواره بهترین چیزی باشی که می‌توانی. این همان کاری است که پدرم انجام داد و امروز، بیش از پنجاه و هفت سال بعد، ((لیک وود)) کماکان قدرتمندانه به پیش می‌رود. شاید تو هم به دلیل آن چیزهایی که می‌خواستی و هنوز به آن‌ها دست نیافته‌ای، بی‌انگیزه باشی. از خودت می‌پرسی که پس این شرایط کی تغییر خواهد کرد و آن فرصت مناسب چه زمانی سر راهت قرار خواهد گرفت. نگران بودن در مورد این موضوع را کنار بگذار. خداوند تو را در دستان «خودش» نگه داشته است. «او» نقشه راه کاملی برای زندگی تو طراحی کرده است. خداوند می‌داند که تو چه چیزی را و در چه زمانی لازم داری و «او» می‌داند که چه طور آن را به تو برساند.

پس اگر همین الآن چیزی را نداری، نگران نباش، آن را از دست نداده‌ای. سهم تو ناقص پرداخت نشده است. خداوند تو را فراموش نکرده است. در زمان مناسب، وقتی که کسی را لازم داشته باشی، افراد مناسب پیدا خواهند شد. وقتی که نیاز به تأمین مالی داشته باشی، خودش به سراغت خواهد آمد. وقتی که به شفا گرفتن نیاز داشته باشی، بهبود و رهایی تو را در خواهد یافت. اگر این‌ها هنوز برای تو اتفاق نیفتاده است، با تنگ‌خُلقی سر جای خود منشین.

در عوض نگرش تو بایستی این‌گونه باشد که: *من حتماً در لحظه حال به آن نیاز ندارم. وقتی که واقماً به آن نیاز داشته باشم، خداوند قول می‌دهد که رسیدنش به من، حتی یک ثانیه هم تأخیر نخواهد داشت.*

شروع‌های کوچک را حقیر نشمرید

همان‌طور که در داستان‌های مختلف در کتاب مقدس نقل شده است، تمام آنچه که ((داوود)) داشت، یک قلاب‌سنگ و پنج قلوه‌سنگ بود. به ظاهر خیلی ناچیز و معمولی بود و به وضوح چیز خاصی نبود. اما خداوند بر او دمید و او ((جالوت)) را شکست داد و پادشاه شد. تنها چیزی که ((موسی)) داشت، یک چوب‌دستی معمولی بود، چیزی که از روی زمین پیدا کرده بود، اما وقتی که آن چوب خشک را برداشت و آن را بالا گرفت، دریای سرخ به شیوه‌ای فرا طبیعی شکافت. تمام آنچه که پدر من داشت، فقط نود نفر اعضای کلیسا و یک فروشگاه متروکه و قدیمی بود، با این وجود، خداوند بر آن‌ها دمید و کاری خارق‌العاده انجام شد.

چیزهایی را که دارید، دست کم نگیرید. ممکن است ناچیز و کوچک به نظر بیایند. در مقایسه با شرایطی که با آن مواجه هستید، ممکن است که در ظاهر کاملاً به‌درد نخور باشند. ممکن است همه‌ی شرایط علیه شما باشد. اما وقتی که خداوند بر زندگی شما بدمد، شرایط زیر و رو خواهد شد. تو و خداوند همیشه در اکثریت هستید. خداوند می‌تواند درهایی را باز کند که به طور طبیعی هرگز امکان باز شدن‌شان نیست. خداوند می‌تواند تو را به ورای آنچه که حد استعداد یا تحصیلاتت می‌خواهند بر تو تحمیل کنند، برساند. خداوند می‌تواند حتی در جایی که تو هیچ راهی نمی‌بینی، راهی را بگشاید. صرف ایمان داشتن به خداوند کافی نیست. البته ایمان مهم هست، اما باید به آنچه که خداوند به تو عطا کرده است نیز ایمان داشته باشی.

تو هیچ کمبودی نداری. تو سهم خودت را ناقص دریافت نکرده‌ای. تو در وضع نامساعد گیر نیفتاده‌ای. خالق جهان بر زندگی تو می‌دمد. «او» بر سلامتی تو می‌دمد، بر شرایط اقتصادی تو می‌دمد، بر ازدواج تو می‌دمد. اگر تو بر آنچه که خداوند به تو داده است، اطمینان داشته باشی، «او» می‌تواند آنچه را که در ظاهر کم است، تحویل گرفته و آن را به نتایج بزرگ تبدیل کند.

چیزهایی را که دارید، دست کم نگیرید.

کتاب مقدس حتی می‌گوید: «روزهایی را که شروعی کوچک دارند، حقیر نشمرید.» به عبارت دیگر، به آنچه که دارید با حقارت ننگرید که: «من نمی‌توانم هیچ کار بزرگی انجام دهم. من استعداد زیادی ندارم»، «فقط یک فروشگاه متروکه‌ی مواد غذایی؟ خداوندا، من به یک ساختمان بزرگ نیاز دارم»، «فقط یک شغل سطح پایین؟ خداوندا، من می‌خواستم که مدیر بشوم.» چیزی که در همین لحظه خداوند به تو داده است، ممکن است به ظاهر کوچک بیاید، اما اجازه نده که این کوچکی ظاهری تو را گول بزند. وقتی که تو از همان چیزی که داری، استفاده می‌کنی، خداوند آن را چندین برابر خواهد فرمود. تو انفجاری از الطاف «او» را مشاهده خواهی کرد.

آنچه را به شما عطا شده است، به کار گیرید

یک روز بود که ((عیسی)) در حال تعلیم هزاران نفر بود. روز داشت به پایان می‌رسید و همه گرسنه شده بودند. ((عیسی)) رو به حواریون خود کرد و گفت: «من از شما می‌خواهم که به همه‌ی این مردم غذا دهید.» اما آن‌ها هیچ غذایی در آن بیابان نداشتند. این‌گونه می‌نمود که گویا ((عیسی))

چیزی را درخواست نموده است که امکان‌پذیر نیست. اما نکته این‌جاست: خداوند هرگز از تو نمی‌خواهد که کاری را انجام دهی و توان انجام آن کار را به تو عطا نکند. «من نمی‌توانم از پس تربیت این بچه بر بیایم. او خیلی سرسخت است.» اگر خداوند می‌دانست که تو از پس بزرگ کردن آن بچه بر نخواهی آمد، آن فرزند را به تو نمی‌داد. «وقتی سر کارم هستم، از دست مردم دیوانه می‌شوم.» وقتی که خداوند این شغل را به تو عطا کرد، قدرت این را که با اخلاقی خوب در آن‌جا حضور داشته باشی نیز به تو داده بود. «من نمی‌توانم به آرزوی خودم دست یابم. من افراد مناسب برای این کار را نمی‌شناسم.» در همان لحظه‌ای که خداوند این رؤیا را در قلب تو قرار داد، «او» خودش همه‌ی آنچه را که برای محقق شدن آن لازم است نیز به صف کرد.

حواریون به ((عیسی)) پاسخ دادند که: «ما نمی‌توانیم این همه مردم را غذا دهیم. این غیرممکن است. ما هیچ غذایی نداریم. آن‌ها را بفرست که بروند به روستاهای خودشان تا لااقل بتوانند برای خودشان غذایی بخرند.»

((عیسی)) به همه‌ی بهانه‌های آن‌ها گوش فرا داد و نهایتاً خطاب به آن‌ها فرمود: «شماها فقط درباره‌ی چیزهایی که ندارید به من گفتید. تنها چیزی که من می‌خواهم بدانم این است که شما الآن چه چیزی را دارید.»

آن‌ها گفتند: «ما فقط پنج قرص نان و دو ماهی داریم. اما این برای این همه آدم گرسنه اصلاً به حساب نمی‌آید.» آن‌ها این مقدار غذا را دیده بودند، اما آن را از قلم انداخته بودند، چون که ناکافی بود.

«جول، من باور دارم که اگر یک سری موارد را داشتیم، می توانستم کاری بزرگ انجام دهم، اگر استعداد بیش‌تری داشتم، دوستان بیش‌تری داشتم و پول بیش‌تری داشتم...» از شر ذهنیت "من به اندازه‌ی کافی ندارم" خلاص شوید. خداوند تمامی جهان را تحت کنترل دارد. این، همان تفکر بهتری است که به آن نیاز داری. «او» امروز همان چیزی را به تو می‌فرماید که ((عیسی)) به حواریون گفت: «همان چیزی را که داری به «من» بده. بهانه تراش. یک گوشه نشین و احساس ترس و کمبود نکن.»

((عیسی)) آن پنج قرص نان و دو ماهی را گرفت، بر آنها دعا کرد و به طرزی خارق‌العاده آنها چندین برابر شدند. همان وعده‌ی غذایی کوچک، در نهایت چیزی حدود پانزده هزار نفر را سیر کرد و تازه چندین سبد پر از غذا نیز باقی ماند که با خود به منزل ببرند. این همان چیزی است که وقتی شما داشته‌های خود را به خداوند می‌دهید، اتفاق می‌افتد. او آنها را چندین برابر خواهد کرد. آیا شما در حال منصرف کردن خودتان از آن چیزی هستید که خداوند در قلب‌تان قرار داده است؟

من داستان خانم جوانی به نام ((مری بتون)) را مطالعه کردم. او در سال ۱۸۷۵ در کارولینای جنوبی، به عنوان پانزدهمین فرزند از یک خانواده با هفده فرزند متولد شد. پدر و مادر سیاهپوست او سابقاً برده بودند. علی‌رغم این که تمام شرایط علیه او بود، او توانست که تحصیلات خوبی را پشت سر بگذارد و حتی به کالج نیز راه یافت. از زمانی که خودش یک دختر بچه بود، همواره آرزو داشت که به بچه‌ها آموزش دهد. او یک دانش آموز ممتاز بود. نمی‌توانستی یک بانوی جوانی نیکوتر

از او را ببینی. او از کالج فارغ‌التحصیل شد و درخواست خودش را برای این که یک واعظ مذهبی در آفریقا بشود ارسال کرد. چند ماه بعد، او پاسخ تقاضانامه‌ی کاری‌اش را دریافت کرد مبنی بر این که درخواستش رد شده است. بنا بر برخی دلایل، او پذیرفته نشده بود. اما به جای این که سر جای خودش بنشیند و با خود بیندیشد که چقدر زندگی با او بد رفتار کرده است، او چنین رویکردی داشت که: *من آن موقعیت کاری را دریافت نکردم. حتماً به آن نیازی نداشته‌ام. اگر آن شغل قرار بود که مرا از سرنوشتم باز دارد، خداوند هرگز اجازه‌ی وقوع آن را نمی‌داد.*

نهایتاً، ((مری بتون)) تصمیم گرفت که مدرسه‌ی خودش را باز کند. او هیچ پولی، یا ساختمانی، یا تجهیزات و لوازمی نداشت. او تعدادی جعبه‌ی مقوایی پیدا کرد و از آن‌ها به عنوان میز تحریر استفاده کرد. او هر روز توت‌های قرمز را می‌چید و آب آن‌ها را می‌گرفت تا دانش آموزانش از آن به عنوان جوهر قلم‌های‌شان استفاده کنند. چند سال بعد، یک کالج محلی متوجه شرایط این مدرسه شد و از ((مری)) درخواست کرد که با آن‌ها همکاری کند که نهایتاً منجر به تأسیس کالج ((بتون-کوکن)) شد. در سال ۱۹۳۶ رئیس جمهور ((فرنکلین روزولت)) او را به سمت رئیس امور سیاه‌پوستان منصوب کرد و هم‌چنین او را به عنوان مشاور رئیس جمهور در خصوص مسائل استخدام، آموزش و حقوق شهروندی سیاه‌پوستان در کابینه‌ی خودش تعیین کرد و با این کار، او اولین زن (سیاه‌پوست) آفریقایی-آمریکایی شد که به عنوان مشاور رئیس جمهور ایالات متحده‌ی آمریکا منتصب شده است.

منظور من از این داستان چیست؟ ممکن است شما چیزی را که دارید، کوچک ببینید اما آن را از یاد نبرید. اگر شما همان چیزهایی را که خداوند به شما داده است به کار گیرید، «او» آن‌ها را چندین برابر خواهد فرمود. «او» نه تنها رؤیاهای شما را تحقق خواهد بخشید، بلکه بسیار بیش‌تر از آن‌چه که بتوانید تصور کنید برای شما انجام خواهد داد.

اگر تو همان چیزی را که خداوند به تو داده است به کار گیری، «او» آن را چندین برابر خواهد نمود. «او» استعداد تو را چند برابر خواهد کرد، منابع تو را چند برابر خواهد کرد و نفوذ تو را چند برابر خواهد نمود. خداوند در کار «جمع کردن» نیست، خداوند در کار «ضرب کردن» است. چیزی که امروز داری ممکن است در ظاهر کوچک باشد، اما اگر تو به ستایش خداوند ادامه دهی، قطعاً داشته‌هایت کوچک نخواهند ماند. تو با رشد و افزایش فراطبیعی و حمایت الهی و موقعیت‌هایی مواجه خواهی بود که تا پیش از این هرگز نمونه‌اش را مشاهده نکرده‌ای. تو دقیقاً هر چیزی را که برای تحقق رؤیایت لازم داری در اختیار داری. اما نکته این است: ممکن است تو به اندازه‌ی فرد دیگری از فامیل، یا یک همکار، یا یک دوست دیگر نت داشته باشی، اما این ایرادی ندارد. تو که با آن‌ها در مسابقه نیستی. اگر خداوند آن‌چه را که آن‌ها دارند به تو می‌داد، این به تو کمک چندانی نمی‌کرد، بلکه مانع تو می‌شد.

وقتی که ((داوود)) به مبارزه‌ی تن به تن با ((جالوت)) رفت، شاه ((ساول)) تلاش کرد که زره خودش را به ((داوود)) بپوشاند. ((داوود)) هیچ وسیله‌ی تدافعی نداشت و تنها سلاحش هم سنگ‌قلاش بود. ((ساول)) قصد خیر داشت. او گفت: «داوود، حداقل بیا زره من را به تن کن. اگر

این‌گونه به جنگ بروی، حتماً کشته خواهی شد.» اما، جثه‌ی ((داوود)) خیلی کوچک‌تر از شاه ((ساول)) بود و وقتی که زره را به تن کرد، برای او خیلی گشاد بود. این زره به او کمکی نمی‌کرد. بلکه وزن او را خیلی زیادتر و حرکتش را کندتر می‌کرد. این به خاطر این است که آنچه را که خداوند به افراد دیگر داده است، برای تو آن‌گونه‌ای که باید، کار نخواهد کرد. تلاش نکن که مثل فردی دیگر باشی. «ای کاش که من هم استعداد او، قیافه‌ی او و شخصیت او را داشتم.» اگر شما آن زره را بپوشید، شما در آن احساس راحتی نخواهید داشت، درست همان‌طور که ((داوود)) در زره ساول احساس راحتی نداشت. آن زره حرکت شما را کند خواهد کرد. چرا؟ به دلیل این که برای شما طراحی نشده است. تو تک هستی. فقط یک نمونه از تو در کل عالم هستی وجود دارد. خداوند زره تو را سفارشی و مخصوص اندام خودت ساخته است. هیچ کسی آن‌چه را که تو داری ندارد. امروز وقتی که از خانه بیرون رفتی، با افتخار و صلابت قدم بردار.

((داوود)) آن زره را از تن بیرون آورد و گفت: «نه، خیلی متشکرم. این زره برای من ساخته نشده است. من نمی‌توانم با پوشیدن زره فردی دیگر، همان کسی باشم که خداوند مرا برای آن‌گونه بودن خلق فرموده است. من هر چه را که لازم است دارم.» ممکن است که به اندازه‌ی دیگری نداشته باشی – ممکن است که استعداد کم‌تر، منابع کم‌تر و دوستان کم‌تری داشته باشی – اما تو در مسیر زندگی و نعمات خودت قدم بر می‌داری، اگر تو همان چیزهایی که خداوند به تو داده است را به کار ببندی، حتماً بیش‌تر از کسانی که استعداد بیش‌تر و منابع بیش‌تری از تو دارند در مسیر خودت پیش خواهی رفت، زیرا خداوند بر زندگی تو می‌دمد. این همان اتفاقی است که برای

((داوود)) افتاد. او ((جالوت)) را با همان تجهیزات کمی که داشت، شکست داد. ((جالوت)) از سر تا پا مجهز و زره‌پوش بود و نیزه‌ی بسیار بلندی هم داشت. تنها دارایی ((داوود)) یک قلاب‌سنگ بود. تفاوت در این‌جا بود که آن قلاب‌سنگ، قسمتی از سرنوشت الهی ((داوود)) بود. اگر او به آن قلاب‌سنگ این‌گونه نگاه می‌کرد که: *این که چیزی نیست. این خیلی کوچک است. این خیلی ناچیز است. من نمی‌توانم موفق بشوم، در این صورت از سرنوشت الهی خودش، جا می‌ماند.*

آن‌چه را که خداوند به تو داده است، دست کم نگیر. ممکن است که به اندازه‌ی آن‌چه که فردی دیگر دارد، چشمگیر نباشد. ممکن است که تو استعداد، چهره، شخصیت، درآمد یا نفوذ فردی دیگر را نداشته باشی. اما یادت باشد که آن‌چه که خداوند به تو داده است، به طور انحصاری برای تو خلق شده است. او نعمت‌های تو را انحصاراً ویژه‌ی خود تو آماده کرده است، استعدادهایت را، چهره‌ات را، شخصیت را. این‌ها یک فرآیند اتفاقی نبوده است. این‌گونه نبوده است که خداوند بگوید: «بیا، همین را بگیر. کارت را راه می‌اندازد.» نه، خداوند نعمت‌هایت را برای دنیای تو کاملاً تطبیق داده است. «او» دقیقاً همان چیزهایی را که برای تحقق نقشه‌ی زندگی‌ات نیاز داری، در تو قرار داده است.

تو باید به چیزی که خداوند تو را آن‌گونه ساخته است، دلگرم و مطمئن باشی. تو خیلی کوتاه نیستی. تو خیلی بلند نیستی. تو دقیقاً به اندازه‌ی درست هستی. تو شخصیت درست را داری. تو ملیت درست را داری. تو توسط خالق جهان به طور سفارشی ساخته شده‌ای. سینه‌ات را جلو بینداز

و سرت را بالا بگیر. تو هیچ کمبودی نداری. سهم تو ناقص پرداخت نشده است. تو در نقطه‌ی ضعف نیستی. تو دقیقاً همان چیزی را که به آن نیازمندی، در اختیار داری.

هر روز صبح برخیز و به خودت یادآوری کن که: «من قدرت، استعداد، دوستان، منابع و صلاحیت‌هایی را که برای امروز نیاز دارم، دارا هستم.» اگر این کار را انجام دهی، به خاطر توکلی که بر پروردگار کرده‌ای، من باور دارم و اعلام می‌کنم که تو هرگز با کمبود هیچ چیز مواجه نخواهی شد. خداوند داشته‌های کم تو را می‌گیرد و آن را به زیاد تبدیل می‌کند. «او» داشته‌های تو را چندین برابر خواهد کرد و تو را به جایگاهی که حتی در رؤیاهایت نیز نمی‌توانی ببینی خواهد رساند.

تاج سروری خود را بر سر تان نگاه دارید

وقتی که خداوند روح «خودش» را در تو دمید، «او» تاجی بر سر تو نهاد. در کتاب مقدس، از آن با عنوان "تاج شکوه و احترام" یاد شده است. این تاج نماینده‌ی اعتبار تو است. این تاج نمایان‌گر لطف و رحمت خداوند بر زندگی تو است. یادآور این است که تو معمولی نیستی، تو متوسط نیستی. وقتی که تو تاج خود را بر سر نهی، با خود می‌اندیشی، این حق من است که مورد رحمت واقع شوم. این حق من است که پیروزمند زندگی کنم. این حق من است که بر این چالش‌ها فائق آیم - نه صرفاً به این دلیل که من خیلی بزرگ، خیلی قوی، یا خیلی باهوش هستم، بلکه به دلیل این که من تاج شکوهی را که خالقم به من عطا فرموده است بر سر دارم.

تصور تو از خودت، تعیین می‌کند چگونه زندگی‌ات را سپری خواهی کرد. اگر در مورد خودت به عنوان فردی متوسط فکر می‌کنی، اگر به خاطر حرف‌هایی که فردی دیگر در مورد تو زده است، حس کوچک بودن داری، اگر به دلیل این که در گذشته خطاهایی را مرتکب شده‌ای، در عذاب وجدان و سرزنش زندگی می‌کنی، این‌ها استعدادهای بالقوه‌ی تو را محدود خواهند کرد.

در کتاب مقدس آمده است که ((عیسی)) فرمود: «آن‌چه را داری محکم نگه دار تا کسی تاجت را نرباید.» در طول زندگی، همواره کسی یا چیزی خواهد بود که بخواهد تاج تو را بر بایند. مردم پشت سر تو صحبت خواهند کرد، تا این که تو را بد جلوه دهند، تا این که تو را پایین بکشند. کاری که

آن‌ها در حقیقت انجام می‌دهند، این است که تلاش می‌کنند که تاج تو را بستانند. به خودت لطفی بکن. اجازه نده که تاجت را بردارند.

((النور روزولت)) گفت: «هیچ کسی نمی‌تواند به تو احساس حقارت بدهد، مگر این که خودت اجازه‌ی این کار را به او بدهی.»

هیچ کسی نمی‌تواند که تاج تو را از سرت بردارد. تو بایستی حرف‌هایی را که در مورد تو زده شده یا کارهایی را که علیه تو انجام شده است، نادیده بگیری و رها کنی، نه این که تاج خودت را نادیده بگیری و آن را رها کنی. ممکن است کسی به تو بگوید: «تو آن قدرها هم با استعداد نیستی. تو هرگز موفق نخواهی شد. تو نمی‌توانی کسب و کار خودت را به راه بیندازی.»

ما در این شرایط با خودمان می‌اندیشیم که: «بله، تو درست می‌گویی. من واقعاً صلاحیت و شرایط لازم برای این کار را ندارم. بین که تا همین الآن هم چقدر طول کشیده است و هنوز به موفقیت نرسیده‌ام. من به اندازه‌ی فلان خویشاوندم باهوش نیستم.»

با این فکرها فقط چه اتفاقی می‌افتد؟ تو در حال رها کردن تاج سروری خودت هستی.

هنگامی که این افکار به تو می‌گویند که تو به اندازه‌ی کافی جذاب نیستی، فقط فکر بهتری را انتخاب کن و بگو: «نه، از اظهار نظرت ممنون. من می‌دانم که خارق‌العاده خلق شده‌ام. من می‌دانم که در کل هستی منحصر به فرد هستم.»

تو هرگز از زیر بار قرض بیرون نخواهی آمد. تو هرگز نخواهی توانست فرزندان را به دانشگاه بفرستی. «نه، کور خواندی. من نه تنها قرض نخواهم کرد، بلکه به دیگران نیز قرض خواهم داد. من به هر چیز که دست بزنم با سعادت و موفقیت مواجه خواهم شد.»

افکار منفی می گویند، یک نگاه به شرایط زندگی ات بینداز. تو باید از خودت خجالت بکشی. ببین چقدر اشتباهات زیادی مرتکب شده‌ای. تا به حال چند دفعه در زندگی شکست خورده‌ای؟ «نه، به شما افکار منفی اجازه‌ی بردن تاج سروری‌ام را نمی‌دهم. ممکن است که زمین خورده باشم، اما الان به من نگاه کنید. من در اوضاع بد باقی نماندم. من دوباره روی پای خودم ایستادم. من اشتباهاتی را مرتکب شدم، اما من هنوز هم بنده «خداوندی متعالی» هستم.»

اگر شما بخواهید که تاج سروری خودتان را بر سر نگاه دارید، بایستی مصمم شوید و بگویید: «من اجازه نخواهم داد حرفی که کسی در مورد من زده است یا این که کسی مرا ترک کرده است، یا این که چیزی آن‌طور که من انتظارش را داشتم پیش نرفته است، بتواند حس ارزشمند بودن مرا از من بدزد.»

وقتی که کسی تلاش می‌کند به تو حس حقارت القاء کند، در مورد تو با عبارات توهین‌آمیز صحبت می‌کند. به جای این که ناراحت بشوی و به چیزهایی که آن‌ها نسبت می‌دهند باور داشته باشی، کافی است دستت را بالای سرت ببری و تاج خودت را روی سرت صاف کنی. آن‌ها نمی‌توانند کسی که تو واقعاً هستی را تغییر دهند، مگر این که تو این اجازه را به آن‌ها بدهی. آن‌ها سرنوشت تو را کنترل نمی‌کنند. آن‌ها ارزش تو را تعیین نمی‌کنند. آن‌ها نبوده‌اند که حیات را در تو دمیده‌اند؛

بلکه این، کار خداوند بوده است. «او» تو را شاهکار خلقت می‌داند. «او» می‌گوید که تو یک پادشاه هستی، یک ملکه هستی. تو باید بر زندگی حکمرانی کنی. به همین دلیل است که «او» این تاج سروری را بر سر تو نهاده است.

اشتباهی که اغلب ما خیلی وقت‌ها مرتکب آن می‌شویم، این است که دروغ‌ها را باور می‌کنیم. کسی می‌گوید: «تو آن قدرها هم با استعداد نیستی.» به جای این که بگوییم: «نه، اظهار نظرت برای خودت.» معمولاً می‌گوییم که: «بله، حق با توست. من فکر می‌کردم که با استعداد هستم، اما این طور نیست.»

ابزار اصلی اهریمن، فریب و نیرنگ زدن است. او از هیچ چیزی بیش‌تر از این خوشحال نمی‌شود که تو بدون این که تاج خود را بر سرت گذاشته باشی، زندگی خودت را ادامه دهی و به مردم و شرایط اجازه دهی که تو به تو بقبولانند که: «تو لایق سعادت‌مند بودن نیستی. تو صلاحیت لازم را نداری. تو شرایط خیلی بدی را پشت سر گذشته‌ای. حس تو در مورد خودت هرگز بهتر نخواهد شد.» تو حق نداری که تاجت را کنار بگذاری. این تاج توسط «خالق» بر سر تو نهاده شده است. این هیچ ارتباطی به این که تو چه حالی داری، چه قیافه‌ای داری، یا دیگران در مورد تو چه می‌گویند، ندارد. این فقط و فقط بر مبنای این حقیقت است که تو بنده «خداوندی قادر مطلق» هستی. «او» تاج افتخار و سروری را بر سر تو نهاده است.

من مرد جوانی را می‌شناسم که عاشق بازی بیسبال بود. از کودکی شیفته‌ی آن بود، اما وقتی که تلاش کرد که وارد تیم بیسبال مدرسه بشود، مربی به او هیچ فرصتی نداد. او گفت: «متأسفم، پسر من.

تو حتی در امتحان ورودی هم نباید شرکت کنی. جثه‌ی تو خیلی کوچک است. تو هرگز نمی‌توانی وارد این تیم بشوی.» آن مربی قصد بدی نداشت. او تنها به قضیه از دیدگاه طبیعی نگاه می‌کرد. اما این که یک فرد دیگری به قابلیت‌های تو باور ندارد، بدین معنا نیست که بتواند تو را قانع کند که از رؤیای خودت دست برداری.

دلیل این که مردم همیشه تو را مورد تشویق و ترغیب قرار نمی‌دهند، این است که آن‌ها نمی‌توانند آن چیزی را که تو احساس می‌کنی، احساس کنند. خداوند به آن‌ها رؤیایی را که در قلب توست نداده است. «او» آن رؤیا را فقط در قلب تو جای نهاده است. نگذار که سخنان دلسردکننده‌ی آن‌ها شور و هیجان را از تو بدزدد. تاجت را روی سرت حفظ کن. به باور داشتن ادامه بده. به امید داشتن ادامه بده. از دنبال کردن رؤیایت دست نکش. تو نیازی نداری که هیچ کسی طرف تو باشد. تو و خداوند یک اکثریت قاطع هستید. وقتی که تو تاج سروری‌ات را بر سر داری، خداوند درهایی را خواهد گشود که هیچ انسانی نمی‌تواند آن‌ها را ببندد. «او» تو را یاری خواهد کرد که چیزهایی را به دست آوری که هرگز خودت به تنهایی توان بدست آوردن آن‌ها را نمی‌داشتی. «او» آن رؤیا را در قلب تو قرار نمی‌داد، اگر «او» از پیش راه محقق شدن آن را مقدر نفرموده بود.

این مرد جوان، آن روز با ناامیدی تمام از مدرسه به خانه برگشت؛ قلبش عاشق بازی بیسبال بود. اما به جای این که شکست‌خورده و ناامید یک گوشه بنشیند و با خودش فکر کند که برای رسیدن به آرزویش به اندازه‌ی کافی خوب نبوده است، او تاجش را روی سرش نگاه داشت. رویکرد او این‌گونه بود که: ممکن است مربی بگوید که من خیلی کوچک هستم، اما من می‌دانم که من یک

مخلوق اشتباهی نیستم. من دقیقاً به اندازه‌ی درست هستم. من همه‌ی آنچه را که برای تحقق سرنوشت‌م لازم هست دارم.

یکی دو هفته‌ی بعد، مدرسه اعلام کرد به دلیل این که تعداد ثبت نام کنندگان برای تیم بیسبال خیلی زیاد بوده است، آن‌ها تصمیم گرفته‌اند که یک تیم دوم را هم تشکیل بدهند. او دوباره تلاش کرد که به عضویت آن تیم در بیاید و موفق هم شد. او واقعاً از این که فرصت بازی کردن را داشت هیجان زده بود، با وجود این که می‌دانست او در تیم "کم استعدادترها (تیم دوم مدرسه)" حضور داشت. آن دو تیم به عنوان نماینده‌های مدرسه با ده تیم از مدارس دیگر منطقه مسابقه می‌دادند. در نهایت، این دو تیم در بازی فینال به همدیگر برخورد کردند. این مرد جوان، به عنوان پرتاب‌کننده‌ی توپ در تیم "کم استعدادترها" بود. با وجود این که به او گفته شده بود که جثه‌ی کوچکی دارد، نتوانستند توپی را که او پرتاب می‌کنند، با چوب بیسبال بزنند. در نهایت، آن‌ها نتوانستند که تیم "پُراستعدادترها" را شکست دهند و قهرمان منطقه بشوند.

نکته‌ای که می‌خواهم بگویم چیست؟ این است که این مردم نیستند که سرنوشت تو را تعیین می‌کنند. آن‌ها نمی‌دانند که چه چیزی در وجود تو نهفته است. تو نباید تاج خودت را از سرت برداری، به این دلیل که کسی با توجه به چیزی که خودش در ظاهر دیده بوده، تو را قضاوت کرده است. کسی به تو گفته است که تو به اندازه‌ی کافی استعداد نداری، تو به اندازه‌ی کافی جذاب نیستی، تو به اندازه‌ی کافی قد بلند نیستی، تو به اندازه‌ی کافی باهوش نیستی. تو به آن‌ها برای

تشویق کردن خودت هیچ نیازی نداری. تاجت را بر سر خود نگاه دار، بهترین خودت باقی بمان، به ستایش خداوند ادامه بده و «او» تو را به آن جایی که باید باشی خواهد رسانید.

مسیح به منتقدانش فرمود: «تأیید یا عدم تأیید شما برای من هیچ ارزشی ندارد.» این شیوه‌ای بسیار مقتدرانه برای زندگی کردن است. او در حقیقت داشت می‌گفت که: «من می‌دانم چه کسی هستم. شما می‌توانید مرا تجلیل کنید یا این که می‌توانید مرا مصلوب کنید، چون در هر صورت برای من فرقی ندارد و من تاج خودم را بر سرم نگاه خواهم داشت.»

مردم دم‌دَمی مزاج هستند. ممکن است لحظه‌ای تو را تشویق کنند و لحظه‌ای دیگر تو را زیر پا بگذارند و خواهند جلوه‌ی تو را تخریب کنند. زمانی عیسی سوار بر الاغ وارد شهر شد. در حالی که مردم شاخه‌های درخت نخل را در دست گرفته و به نشانه‌ی خوش‌آمد گویی برایش تکان می‌دادند و از او استقبال می‌کردند که گویا پادشاه‌شان به شهر وارد می‌شود. چند روز بعد، همان مردم فریاد می‌زدند که: «به صلیب بکشیدش! او حق زنده بودن ندارد!»

اگر تو پوشیدن تاج خودت را بر مبنای این که مردم تو را دوست دارند یا ندارند، این که مردم به تو باور دارند یا ندارند، قرار بدهی، در تمام طول زندگی‌ات مدام در حال گذاشتن تاجت بر سرت و برداشتن آن از سرت خواهی بود، زیرا مردم مرتباً نظرشان را در مورد تو تغییر خواهند داد. تو به تأیید دیگران نیاز نداری؛ تو تأیید «خداوند قادر» را داری. رویکرد ما باید این‌گونه باشد که: شماها می‌توانید موافق یا مخالف من باشید، شما می‌توانید از من قدردانی کنید یا مرا نقد کنید، اما یک چیز هرگز تغییر نخواهد کرد: من تاج خودم را به شما نخواهم داد. من می‌دانم که چه کسی

هستم. من از خاندان سلطنتی هستم. من پذیرفته شده توسط خداوند هستم. من تأیید شده توسط خداوند هستم. من ارزشمند هستم.

این نکته را همواره به یاد داشته باشید: تو به تأیید دیگران هیچ نیازی نداری.

تو باید با اقتدار بایستی و بگویی: «من اجازه نخواهم داد که دیگران مرا از رؤیاهایم منحرف سازند. من اجازه نخواهم داد که همکارم به من احساس حقارت بدهد و طوری رفتار کند که گویا من به اندازه‌ی کافی خوب نیستم. من اجازه نخواهم داد که یک مربی، یک معلم یا یک مشاور بخواهد مرا به یک زندگی متوسط، معمولی راضی نماید.» تو بذر عظمت را در وجود خودت داری. سرنوشت تو این است که تأثیر عظیم خود را بر نسل‌های آینده‌ات بگذاری. اجازه نده که کسی برکت و نعمت را از تو بستاند.

افکار منفی از کجا می‌آیند

چه کسی به تو گفته که در تو مشکلی هست؟ چه کسی به تو گفته که تو متوسط هستی؟ که تو نمی‌توانی رؤیاهایت را محقق کنی؟ که تو خیلی کوچک هستی؟ که تو در خانواده‌ی اشتباه به دنیا آمدی؟ که تو به اندازه‌ی کافی خوب نیستی؟

من می‌توانم به شما اطمینان بدهم افکار منفی از جانب پروردگار ما نیامده‌اند. تو باید تاج خودت را دوباره بر سر بگذاری. ممکن است که گذاشته باشی یک نفر یا یک اتفاق آن را از سر تو برداشته

باشد. خبر خوش این است که تو می‌توانی آن را باز پس‌گیری. خیلی دیر نشده است؛ تو بر تاج خودت تسلط و کنترل داری.

این در تفکر تو آغاز می‌شود. دیگر هرگز نگو: «من فقط یک دانش‌آموز متوسط هستم. من معمولی هستم.» بلکه بگو: «من یک دانش‌آموز ممتاز هستم. من پُر از دانش هستم. من در مدرسه پیش خواهم تاخت.» وقتی که تو بهتر فکر کنی، بهتر نیز زندگی خواهی کرد.

یک گوشه‌نشین و زانوی غم بغل‌نگیر. تاجت را دوباره بر سر بگذار. دیگر هرگز نگو: «من در خانواده‌ی اشتباه به دنیا آمدم. من هیچ چیز خاصی ندارم.» بلکه بگو: «من مخلوق "خداوند قادر مطلق" هستم. من یک شاهکارم، فقط یک نمونه از من در کل خلقت وجود دارد. من یک دارایی ارزشمند برای خالقم هستم.»

«خوب، جول، من هرگز نمی‌توانم هیچ کار بزرگی در زندگی انجام دهم. همه‌ی شرایط علیه من است.» نه، دوباره تاج خود را بر سرت بگذار و این‌طور بگو: «برکات و نعمات خداوند با من است. من تجهیز شده، قدرتمند شده هستم.» اگر می‌خواهی به بالاترین قابلیت‌هایت برسی، باید همواره تاجت را بر سر نگاه داری. این بطور خودکار اتفاق نمی‌افتد. به همین دلیل است که کتاب مقدس می‌گوید که آنچه را که دارید محکم بگیرید تا احدی نتواند که آن را از شما بستاند. آیا تو به کسی یا چیزی اجازه داده‌ای که تاجت را از تو بستاند؟ آیا یک ناامیدی، یک اتفاق بد، یا یک طلاق باعث شده که تو شور زندگی‌ات را از دست بدهی؟ آیا یک اشتباه، یک شکست، یا یک ورشکستگی تو را متقاعد کرده است که به متوسط بودن قانع باشی؟ تو باید دوباره تاج خودت را

بررداری. اگر خداوند هیچ موفقیت دیگری را پیش روی تو تقدیر نکرده بود، الآن دیگر زنده نبودى، همین زنده بودن اکنون تو، اثبات این است که خداوند موفقیت‌های دیگری را در آینده‌ی تو مقدر کرده است. دوباره شروع به رؤیایپردازی کن. باور داشتن را از سر بگیر. باز هم امیدوار بودن را آغاز کن.

اخيراً در لابی کلیسا با یک خانم جوان صحبت کردم. او خیلی ناامید بود، زیرا ازدواجش دوام نیاورده بود. شوهرش او را به خاطر زنی دیگر ترک کرده بود. او خودش زنی زیبا بود، اما حالا قانع شده بود که به اندازه‌ی کافی جذاب، با استعداد یا باهوش نیست. او تاجش را از دست داده بود. او به من همه‌ی کارهایی را که می‌بایست بهتر انجام می‌داده است، توضیح داد: «اگر من فقط این کار را کرده بودم، اگر من فقط آن کار را کرده بودم.» در ذهن او، همه چیز تقصیر او بود. اما وقتی که کسی از زندگی تو بیرون می‌رود، این لزوماً به معنای این نیست که تو مشکلی داری. ممکن است که مشکل از طرف مقابل باشد. آیا هرگز با خودت اندیشیده‌ای که شاید او هم مشکلاتی داشته؟ اگر آن‌ها تو را ترک کردند، نفر بعدی را هم ترک خواهند کرد. اما نفس سرزنش‌گر همیشه تلاش خواهد کرد تا تو را قانع کند که تو کافی نیستی، تو ارزشمند نیستی و هیچ چیزی خاصی در مورد تو وجود ندارد. او تلاش می‌کند تا تاج تو را بستاند.

کتاب مقدس می‌گوید که خداوند هرگز ما را رها یا فراموش نخواهد کرد. اگر آن‌ها تو را ترک کردند و تو واقعاً به آن‌ها نیاز داشتی، این بدان معنا می‌بود که خداوند تو را فراموش کرده است.

پس می‌توانی نتیجه‌گیری که اگر آن‌ها تو را ترک کردند، تو دیگر به آن‌ها نیاز نداشتی. اگر آن‌ها رفتند، حتماً به این دلیل بوده است که بخشی از سرنوشت تو نبوده‌اند.

((اشعیاء))ی نبی گفت که خداوند در مقابل ناعدالتی‌هایی که بر تو رفته است، به تو دو چندان عطا خواهد کرد.

ممکن است که الآن متوجه نباشی، اما آن‌ها با رفتن‌شان، در واقع به تو لطف کرده‌اند. آن‌ها تو را آماده‌ی دریافت آن چیزی کرده‌اند که خداوند واقعاً می‌خواهد که انجام دهی. «او» فردی شکفت- انگیز را در آینده‌ی تو قرار داده است! کسی که با تو مانند یک پادشاه یا یک ملکه رفتار خواهد کرد، یعنی همان پادشاه و ملکه‌ای که تو از اول هم قرار بوده است که باشی. اما تو هم باید سهم خودت را انجام دهی و تاجت را دوباره بر سر بگذاری. اما این کار، با این که یک گوشه بنشیننی و منفی، ناامید و با احساس جذاب نبودن باقی بمانی، اتفاق نخواهد افتاد. اگر تو در درون خودت احساس جذاب نبودن داری، در بیرون نیز جذاب نخواهی بود. تو خودت را به همان سمتی خواهی برد که احساس تو نسبت به خودت آن‌گونه است.

من بانوانی را مشاهده کرده‌ام که شاید زیبایی طبیعی زیادی ندارند، اما در درون‌شان همه چیز مرتب است و در درون‌شان هیچ مشکلی با ظاهرشان ندارند. وقتی که تو تاجت را بر سر داری، مطمئن هستی و احساس امنیت می‌کنی. تو می‌دانی که یک شاهکار هستی، هیچ نمونه‌ی دیگری نداری، یک دارایی ارزشمند هستی. تو مشغول نخواهی شد به آن همه گفتگوهای ذهنی منفی – که چه چیزی نیستی، چه چیزی نداری یا دیگران در مورد تو چه چیزهایی می‌گویند. تو روزت را با

لبخندی زیبا و گام‌هایی استوار خواهی گذراند. تو می‌دانی که از خاندان سلطنتی هستی، که تو با افتخار و احترام تاج‌گذاری شده‌ای. وقتی که تو این‌گونه می‌اندیشی، همین‌گونه هم زندگی خواهی کرد و به روابطی الهی متصل خواهی گشت. نیازی نیست که تو به دنبال آن رابطه‌ها بروی. خداوند کاری خواهد کرد که افراد مناسب خودشان به دنبال تو بیفتند.

شاید در حال دست و پنجه نرم کردن با یک ناامیدی، فقدان یا چیزی که درست از آب در نیامده است، باشید. برای شما خیلی ساده خواهد بود که احساس کنید که جذاب یا ارزشمند نیستید و دیگر شور زندگی نداشته باشید. تاج‌تان را دوباره بر سر بگذارید. آن تاج هست که نعمت‌ها و برکات را به شما می‌دهد. آن تاج باعث می‌شود که شما برجسته باشید. هیچ اتفاقی نمی‌تواند اندکی از ارزش شما را بکاهد. شما هنوز هم همان دارایی ارزشمند و نور چشم خداوند هستید. اجازه ندهید که یک ناامیدی یا فقدان برکات شما را با خود ببرد. این پایان ماجرا نیست. بلکه این یک شروع تازه است.

در کتاب مقدس، در مورد بانویی به نام ((نعومی)) روایت شده است. او ابتدا همسر خودش را از دست داد، سپس هر دو پسرش فوت کردند. ((نعومی)) به قدری افسرده شده بود که فکر می‌کرد دیگر توان ادامه‌ی زندگی را ندارد. او تاج خود را از سر برداشت. او زنی شاداب، پُر از سرزندگی و شیرینی و خوش مشرب بود، اما حالا او کاملاً تلخ شده بود. او با خود می‌اندیشید، کار من تمام شد. من دیگر هرگز شاداب نخواهم بود. او حتی نام خودش را از ((نعومی))، که به معنای "شادی من" هست، به ((مارا)) که به معنای "تلخ" هست تغییر داد. وقتی که مردم او را ((نعومی)) صدا

می‌زدند، او به قدری دل‌شکسته بود که به آن‌ها می‌گفت: «لطفاً مرا با این نام صدا نزنید. من بیش از حد افسرده‌ام. مرا ((مارا)) بخوانید.» او در حقیقت می‌گفت که: «به من بگویید تلخ.» مشکل این‌جاست که وقتی که شما تاج خود را بر می‌دارید، برکت، احترام و شکوه خود را نیز کنار می‌گذارید. در زمان سختی‌ها، بیش از هر زمان دیگری باید به خودتان یادآوری کنید که: «من فرزند "خداوند متعالی" هستم. من بی‌اندازه ارزشمند هستم. تمام مصیبت‌ها و مشکلاتی که از سر گذرانده‌ام، دو برابر جبران خواهد شد.»

((نعومی)) فکر می‌کرد که دیگر زندگی‌اش به پایان رسیده است. او به شهر زادگاهش بازگشت و قصد داشت که زندگی جدیدی را آغاز کند. اما زمانی که او با چند تن از دوستان قدیمش ملاقات کرد و خواست آن‌ها را ترغیب کند که زین پس او را ((مارا)) صدا بزنند، آن‌ها گفتند: «نعومی، اصلاً معلوم هست که چه می‌گویی؟ این کسی نیست که تو هستی. تو تلخ نیستی. ما کماکان به تو «شادی من» خواهیم گفت.» هر بار که آن‌ها او را ((نعومی)) صدا می‌زدند، در حقیقت آینده‌ی او را پیش‌گویی می‌کردند. او تلاش می‌کرد که در شکست باقی بماند، اما آن‌ها می‌گفتند: «نه، تو به پیروزی نزدیک‌تر می‌شوی.» او مدام تاجش را از سرش بر می‌داشت و آن‌ها هم مرتباً آن را دوباره بر سر او می‌گذاشتند.

هدف من از بیان این ماجرا چیست؟ تو به افرادی در اطراف خودت نیاز داری که به تو یادآوری کنند که چه کسی هستی. نه افرادی که با تلخی تو، تلخ می‌شوند و با شکست و متوسط بودن تو موافقت می‌کنند. با افرادی رابطه‌ی نزدیک خود را حفظ کن که تو را مبارک و سعادتمند می‌خوانند،

تو را پیروزمند و شاهزاده می‌خوانند. تو به افرادی در زندگی‌ات نیاز داری که به تو یادآوری می‌کنند که بهترین روزهای تو تازه پیش روی تو هستند و روزهای آینده‌ی تو بهتر از گذشته‌ات خواهند بود، افرادی که یادآوری می‌کنند که از همان چیزی که ظاهراً به تو آسیب زده است، خداوند در جهت نفع رساندن به تو استفاده خواهد کرد - افرادی که به تو کمک می‌کنند که تاج خودت را بر سر نگاه داری. به همین دلیل است که من هر هفته به شنوندگان سخنرانی‌هایم می‌گویم که: «شما برکت داده شده، سعادتمند، رها، بخشوده، بااستعداد، مطمئن، قوی، ارزشمند و یک شاهکار هستید.» من از گفتن این سخنان چه منظوری دارم؟ این که اطمینان حاصل کنم که آن‌ها تاج خودشان را بر سرشان نگاه می‌دارند. اهریمن تلاش می‌کند که آن را از ایشان بستاند؛ هدف من این است که به آن‌ها کمک کنم که آن را نگاه دارند.

وقتی که ((نعومی)) به شهر زادگاه خودش بازگشت، عروس بیوه‌اش ((روت)) نیز با او آمد. ((روت)) با مردی به نام ((بوعز)) آشنا شد و آن‌ها ازدواج کردند. پس از مدتی صاحب پسر کوچکی شدند. در این هنگام، ((نعومی)) دیگر واقعاً سالخورده شده بود و به ظاهر هیچ انگیزه‌ای برای ادامه‌ی حیات، در او وجود نداشت. اما وقتی که او آن پسر بچه را دید، چیزی در درون او جوانه زد. کتاب مقدس می‌گوید: «زنان شهر به نعومی گفتند، خداوند را سپاس باد! او به تو نوه‌ای عطا فرموده که زندگی تازه‌ای به تو بخشد و در پیری محافظ تو خواهد بود.» او از نو حس می‌کرد که هدفی برای زندگی کردن دارد. او از آن کودک طوری مراقبت می‌کرد که گویا نوه‌ی خودش هست. ((نعومی)) فکر می‌کرد که دیگر هرگز خوشحال نخواهد بود، اما اکنون بیش از هر زمان دیگری رضایت قلبی

داشت. این بازپرداخت خداوند برای ناکامی‌هایی بود که برای او اتفاق افتاده بود – او دوباره تاج خود را بر سر داشت.

آیا امروز تو تاجت را بر سر داری؟ یا این‌که اجازه داده‌ای که یک ناامیدی، یک فقدان یا یک شکست تو را متقاعد کند که آن را از سر برداری؟ هیچ اتفاقی که برای تو افتاده، نمی‌تواند نقشه‌ای را که خداوند برایت کشیده است متوقف کند. تو هم، مثل ((نعومی))، ممکن است که تاج خودت را از سر برداشته باشی و فکر کنی که بهترین روزهای زندگی تو دیگر گذشته‌اند، اما الآن باید آماده شوی. باقیمانده‌ی زندگی‌ات قرار است که بهتر از گذشته‌ی آن باشد. خداوند هنوز هم هدفی برایت در نظر گرفته است که باید آن را نیز محقق کنی. «او» هنوز هم چیزی شگفت‌انگیز در آینده‌ی تو قرار داده است. تاجت را دوباره بر سرت بگذار.

خودِ حقیقی‌ات را دوباره کشف کن

من نسخه‌ای را از افسانه‌ی ((هَلِنِ تروایی)) – که از اساطیر یونانی است – شنیده‌ام. او ملکه‌ای بسیار زیبا بود، بانویی جوان که در خاندان سلطنتی متولد شده بود و همواره مورد توجه و محبت تمامی اطرافیان بود. اما روزی او ربوده شد و به کشوری دور منتقل شد. از شدت شوکی که به او وارد شده بود، او دچار فراموشی شد. او نه نامش را به خاطر می‌آورد و نه این که اهل کجاست. او به یک خیابان‌گرد بی‌خانمان تبدیل شد که مورد سوء استفاده‌ی دیگران قرار می‌گرفت. با وجود این‌که او از خاندان سلطنتی بود و در دیار خودش یک ملکه‌ی مورد احترام بود، هیچ‌کسی نمی‌دانست که او کجاست و او نیز خودش نمی‌دانست که کیست. اما در کشور خودش، دوستان و

خانواده‌اش هرگز او را فراموش نکردند و دست از جستجو برای او بر نداشتند. حتی با این که سالیان سال سپری می‌شد، آن‌ها باور داشتند که او هنوز زنده است. سپس مردی که او را واقعاً دوست داشت و از کودکی از او مراقبت می‌کرد، تصمیم گرفت که به هر طریقی که شده است او را بیابد. زمانی که او در حال جستجوی خیابان‌های یک کشور دوردست بود، او زنی با شرایط رقت‌بار را دید که کنار آب نشسته بود. لباس‌هایش مندرس بود، موهایش ژولیده بود و صورتش مضروب و کبود بود. مرد می‌خواست که بدون توجه به آن زن عبور کند، اما چیزی در مورد آن زن، به طرز عجیبی برایش آشنا می‌آمد. مرد از آن زن نامش را پرسید. او زیر لب چیزی گفت که قابل فهمیدن نبود. مرد با دقت بیشتری به او نگریست و حتی از قبل نیز بیش‌تر جذب آن زن شد. مرد از آن زن پرسید که آیا می‌تواند به دستانش نگاهی بیندازد. وقتی که زن دستانش را به مرد نشان داد، او شگفت‌زده شد. نمی‌توانست باور کند. او به آرامی گفت: «هلن.» زن با تعجب به او نگاه کرد. مرد گفت: «تو هلن تروایی هستی. تو ملکه هستی. هلن، آیا به خاطر نمی‌آوری؟» به یک‌باره گویا چراغی در ذهن ((هلن)) روشن شد و چهره‌اش روشن شد. غبار از جلوی چشمش کنار رفت. او دوباره به خاطر آورد که حقیقتاً چه کسی بوده و دوستش را در آغوش کشید. آن‌ها به کشور خودشان سفر کردند و او باز هم همان ملکه‌ای که قرار بود باشد، شد.

امروز هم درست مثل ((هلن))، بسیاری از مردم از فراموشی معنوی رنج می‌برند. آن‌ها خلق شده‌اند تا بر زندگی حکمفرمایی کنند. خداوند آن‌ها را با افتخار و شکوه تاج‌گذاری فرموده است، اما آن‌ها به هر دلیلی فراموش کرده‌اند که واقعاً چه کسی هستند. به دلیل اتفاق‌های بد، ناامیدی‌ها و

اشتباهاتی که مرتکب شده‌اند، آن‌ها حس می‌کنند که توسط زندگی شکسته شده‌اند و بسیار پایین‌تر از شأن سلطنتی خود زندگی می‌کنند و با خود می‌اندیشند که متوسط هستند.

همان‌طور که آن مرد در مورد ((هلن)) عمل کرد، من نیز تلاش می‌کنم که خود واقعی تو را به یادت بیاورم. تو بنده «خداوند متعالی» هستی. خون پادشاهی در رگ‌های تو جاری است. ذهن تو ممکن است مه‌آلود باشد، اما من باور دارم که با شنیدن این یادآوری‌های من در درون قلبت چیزی در حال زنده شدن است. تو متوسط یا معمولی نیستی؛ تو سلطنتی هستی – یک پادشاه، یک ملکه. حالا تو هم سهم خودت را انجام بده و دوباره تاجت سروریات را بر سر بگذار.

وقتی که افکار منفی تلاش می‌کنند که تو را قانع کنند که به یک زندگی معمولی و شکست‌خورده تن دهی، بگو: «نه، هرگز. من می‌دانم که بنده "خداوند متعالی" هستم.»

من از شما درخواست می‌کنم که همواره تاج خود را بر سرتان نگاه دارید. ممکن است که با ناامیدی و فقدان دست و پنجه نرم کنید. زندگی تلاش خواهد کرد که تاج‌تان را از شما بستاند. شما باید به آنچه که خداوند به شما عطا فرموده است، محکم بچسبید. اجازه ندهید که هیچ چیز یا هیچ کسی برکت و نعمت شما را برگیرد. اگر این تصمیم را با من بگیرید که همواره تاج خود را بر سرتان نگاه خواهید داشت، من باور دارم و اعلام می‌کنم که شما همواره بر زندگی حکمفرمایی خواهید کرد، به درجات بالاتر صعود می‌کنید، رؤیاهای‌تان را محقق می‌سازید و به نهایت کامل سرنوشت‌تان دست خواهید یافت.

فصل نهم

فقط به خاطر داشته باش

وقتی که به گذشته‌ی خودت نگاه می‌کنی، می‌توانی چیزهایی را به خاطر بیاوری که با آن‌ها مواجه بودی و هرگز فکر نمی‌کردی که بتوانی از پس آن‌ها بر بیایی. موانع خیلی بزرگی بر سر راهت قرار داشتند، شکست عشقی مهلکی خورده بودی، گزارش پزشکی خیلی بدی دریافت کرده بودی. تو هیچ راهی برای نجات از آن موقعیت پیش روی خودت نمی‌دید، اما خداوند شرایط تو را تغییر داد. «او» زمانی که فکر کردی دیگر نمی‌توانی ادامه دهی، به تو قدرت عطا کرد. وقتی که فکر می‌کردی برای همیشه تنها خواهی ماند، «او» فرد مناسب را بر سر راه تو قرار داد؛ زمانی که نیاز به یک فرصت مناسب داشتی، «او» تو را بالا برد و همه چیز سر جای خودش قرار گرفت. اکنون، تو از آن‌چه که در گذشته حتی فکرش را هم نمی‌کردی، پیش‌تر رفته‌ای.

این فقط صرف شانس نبوده است. این فقط یک اتفاق نبوده است. این دست خداوند بوده است. اگر خداوند در زمانی که تو هیچ راهی را پیش روی خودت نمی‌دید، راهی برایت نمی‌گشود، اکنون در میان مشکلات گیر افتاده بودی. معتاد، ورشکسته، افسرده یا تنها بودی. تو نیز می‌توانی همان چیزی را که من گفتم بگویی: «من خودم به تنهایی، به این جایی که اکنون هستم نرسیده‌ام. این خوش شانس من نبوده است، تلاش زیاد من نبوده است و حتی استعداد زیاد من هم نبوده

است. این لطف خداوند بوده است و بس. «او» چیزهایی را ممکن کرد که من هرگز به تنهایی قادر به انجام آنها نمی‌بودم.»

اما هیچ یک از ما مشکلات را دوست ندارد. اگر ما حق انتخاب داشتیم، هرگز دست و پنجه نرم کردن با آنها را انتخاب نمی‌کردیم. اما، آن چالش‌ها نه تنها تو را برای آینده‌ات آماده کرده‌اند، بلکه، تو اکنون یک تجربه از حضور مستقیم خداوند در زندگی‌ات داری.

وقتی که در شرایط سخت به سر می‌بری و هیچ راه فراری نمی‌بینی، به جای این که منفی و ناامید باشی، می‌توانی به گذشته و به خاطراتی که از حضور مستقیم خداوند در زندگی‌ات داشتی، بازگردی و به یاد بیاوری که خداوند چگونه شرایط جسمی تو را بهبود بخشید. به یاد بیاوری که «او» چطور فرزندی را که متخصصان می‌گفتند هرگز از خودت نخواهی داشت، به تو عطا کرد. به یاد بیاور آن وقتی که «او» تو را از آن مشکلی که خودت آن را به وجود آورده بودی، نجات داد.

وقتی که به خاطر بیاوری که خداوند در گذشته چگونه از تو محافظت کرده بود، تو را بالا برده بود، شفایت داده بود و زخم‌هایت را مرمت کرده بود، قلبت مملو از ایمان خواهد شد. به جای این که فکر کنی: «من هرگز از شر این مسئله خلاص نخواهم شد»، با اطمینان خواهی گفت: «خداوند یک بار مشکل مرا حل کرد؛ «او» حتماً بار دیگر نیز همین کار را خواهد کرد. «او» در گذشته برای من راهی گشود؛ من می‌دانم که در آینده نیز «او» باز راهی را پیش پایم قرار خواهد داد.»

در مورد مشکل نق نزنید. آن مشکل اتفاقی نیست. شما به این چالش نیاز دارید، تا رشد و پیشرفت کنید و برای آینده آماده شوید. خداوند شما را از یک پیروزی به پیروزی دیگر منتقل می‌کند. وقتی که این چالش را با پیروزی پشت سر بگذارید، این پیروزی نیروی محرکی خواهد بود که تو به مرحله‌ی بعدی از شکوه خود برسی.

این چیزی است که برای قوم بنی‌اسرائیل در کتاب مقدس اتفاق افتاد: آن‌ها بایستی با ارتش‌های عظیم و ملت‌هایی که بسیار قوی‌تر از آن‌ها بودند و تجهیزات جنگی بیش‌تری داشتند و جنگ‌آورتر بودند، روبرو می‌شدند. قوم بنی‌اسرائیل تازه از بند اسارت و بردگی برای فرعون رها شده بودند. آن‌ها آموزش نظامی ندیده بودند و سلاحی نیز نداشتند؛ آن‌ها تنها تلاش می‌کردند که در بیابان، جان سالم به در ببرند. آن‌ها به سمت سرزمین موعود در حال حرکت بودند، اما در طول مسیر بایستی بر دشمنی پس از دشمن دیگر فائق می‌آمدند. آن‌ها خیلی ناامید بودند. آن‌ها نمی‌دانستند که چطور ممکن است از پس این کار بر بیایند.

خداوند در کتاب مقدس، به آن‌ها فرمود: «شاید در دلتان بگویند که این قوم‌ها از ما بیش‌ترند، چگونه می‌توانیم آنان را اخراج کنیم»، از آن‌ها نترسید. فقط آن‌چه را خداوندتان در حق فرعون و مردم مصر کرد به خاطر آورید. بلاهای وحشتناکی را که بر سر آن‌ها آورد و نشانه‌ها و شگفتی‌هایی را که نشان داد، به چشم خود مشاهده کردید و دیدید که چگونه دست توانای او شما را از سرزمین مصر بیرون آورد. خداوند به آن‌ها می‌گفت: «وقتی که شرایط به ظاهر غیرممکن به نظر می‌رسد،

وقتی که تو هیچ راهی برای برون‌رفت از بحران نمی‌بینی، راه درست برای حفظ انگیزه و امیدت این است که به خاطر بیاوری که خداوند قبلاً چه الطافی نسبت به تو داشته است.»

ما هم در زمان سختی‌ها به چشمان خودمان دیده‌ایم که خداوند راه‌هایی را پیش روی ما قرار داده است. تو فکر می‌کردی که کاملاً گیر افتاده‌ای، اما خداوند دری را پیش رویت گشود. «او» باعث شد که فردی به تو نیکی کند. تو عزیزی را از دست دادی و با خودت فکر می‌کردی که دیگر هرگز خوشحال نخواهی بود، اما خداوند تو را از اندوه بیرون آورد. «او» عزای تو را به پایکوبی تبدیل کرد.

وقتی که با مشکلات روبرو می‌شوی و رؤیاهایت به ظاهر غیرممکن می‌آیند و هر صدایی که می‌شنوی به تو می‌گوید که: «رؤیایت هرگز محقق نخواهد شد.» فقط به یاد بیاور. به خاطرات برگرد و پیروزی‌هایت را بازبینی کن. زمان‌هایی را که خداوند برایت راهی گشود، مجدداً در ذهنت زندگی کن. به خاطر بیاور که «او» چگونه تو را در زمان مناسب، در مکان مناسب قرار داد و تو عشق زندگی‌ات را ملاقات کردی. به یاد آور که «او» چگونه زندگی تو را در آن تصادف نجات داد. به یاد بیاور که زمانی را که پزشکان تو را جواب کردند و گفتند که هیچ راهی برای بهبودی بیماری‌ات نیست، ولی تو اکنون زنده، قوی و تندرست هستی.

اگر می‌خواهی که بر مشکلات فائق آیی، اگر می‌خواهی که به بالاترین حد قابلیت‌ها و توانایی‌های خودت برسی، باید یادآوری الطاف خداوند را بیاموزی. وقتی که دائماً به فضل خداوند در زندگی‌ات فکر می‌کنی، این که «او» چطور تو را محافظت کرده، از تو حمایت کرده و تو را بالا برده است، نه

تنها ایمان در قلبت رشد خواهد کرد، بلکه همین نگرش به خداوند اجازه می‌دهد کارهای بزرگ را باز هم در زندگی تو تکرار نماید.

ما باید به طور منظم پیروزی و دست‌آوردهای بزرگ را در زندگی‌مان مرور کنیم. به یاد بیاور زمانی را که فرزندت به دنیا آمد. آن یک معجزه‌ی عظیم بود. زمانی را که خداوند آن شغل را به تو عطا کرد به یاد بیاور، زمانی که فرد مناسب را ملاقات کردی به یاد بیاور. این عادت را در خودتان به وجود آورید که کارهایی را که خداوند برای‌تان انجام داده است، همیشه به خودتان یادآوری کنید. این‌ها افکار بهتری هستند که شما را در آینده به جلو خواهند راند.

به خاطر دارم که بیست و چند ساله بودم که وارد یک جواهرفروشی شدم تا برای ساعت یک باتری بخرم. سرم مشغول کار خودم بود که ناگهان زیباترین دختری که در زندگی‌ام دیده بودم وارد شد. او ((ویکتوریا)) بود. ما پس از آن ماجرا برای مدت یک سال و نیم، با هم در ارتباط نزدیک بودیم و او اصلاً نمی‌توانست که از من دست بکشد و به همین دلیل ما با هم ازدواج کردیم. حداقل، ماجرا در ذهن و خاطرات من این‌گونه ثبت است! من متوجه هستم که آن ملاقات، صرفاً یک اتفاق نبوده است. یک اتفاق شانسی نبوده است. آن خداوند بوده است که قدم‌های مرا کارگردانی می‌کرد و مرا در زمان مناسب در مکان مناسب قرار داد و «او» از یک باتری برای انجام آن آشنایی من با همسرم استفاده فرمود. وقتی که به این موضوع فکر می‌کنم، به من یادآوری می‌کند که چطور خداوند زندگی مرا تحت کنترل خود داشت. اگر «او» در آن زمان قدم‌های مرا کارگردانی می‌کرد، من می‌دانم که هم اکنون نیز «او» در حال کارگردانی و هدایت قدم‌های من است.

رحمت‌های الهی

وقتی که سنت ((پولس)) در مورد "رحمت‌های الهی" در کتاب مقدس صحبت کرده است، او واژه‌ی مفرد (رحمت) را استفاده نکرده، بلکه از عبارت جمع (رحمت‌ها یا رحمت) استفاده کرده است. هر کسی از ما برخی از این رحمت‌های الهی را تجربه کرده است. برای من، رفتن به آن جواهرفروشی در آن روز، یکی از هزاران رحمت الهی در زندگی‌ام بود.

یک بار در اوایل ازدوایم، در حال رانندگی در یک بزرگراه در هوای طوفانی بودم و کنترل ماشین را از دست دادم. ماشین شروع کرد که چرخیدن و چرخیدن به دور خودش، و از چندین لاین بزرگراه رد شد. وقتی که نگاه کردم، یک کامیون هجده چرخ را دیدم که مستقیماً به سمت من می‌آمد. در آن لحظه، من در جهت مخالف جاده حرکت می‌کردم. به قدری نزدیک بود که انگار می‌توانستم سپر جلوی آن کامیون را لمس کنم و در همان لحظه با خودم گفتم: خوب دیگر این آخر داستان است. کار من دیگر تمام شد. تنها چیزی که فرصت داشتم بگویم این بود که فریاد بزنم "خدایا". وقتی که در چنین شرایطی گیر می‌افتید، نیاز ندارید که خیلی طولانی دعا کنید. آن کامیون بزرگ یک طوری و با فاصله‌ی خیلی کم از کنار من رد شد و راننده‌ی کامیون ماشینش را کنار بزرگراه متوقف کرد. از کابین بیرون آمد و به سمت ماشین من دوید و وقتی که از درون پنجره داخل ماشین را نگاه کرد و مرا دید که هنوز زنده‌ام، چشم‌هایش از تعجب گرد شده بود. او گفت: «باورم نمی‌شود که واقعاً از روی ماشینت رد نشدم، اما درست در لحظه‌ی آخر، وزش یک

تندباد قوی کامیونم را به لاین دیگر هل داد.» او گفت که تندباد بوده است که کامیونش را از مسیر ماشین من منحرف کرده است؛ اما من می‌دانم که این رحمت‌های الهی بودند.

وقتی که پسرمان، ((جاناتان))، کم‌تر از یک سال داشت، ما با چند نفر از دوستان‌مان به قایق سواری رفته بودیم. او هم در یک گهواره‌ی نوزادی بود و ما روی نیمکت درون قایق نشسته بودیم. همین‌طور که به سفرمان در قایق ادامه می‌دادیم، چیزی به ((ویکتوریا)) الهام کرد که: «برو پسر را بگیر.» او رفت و گهواره‌ی او را به دست گرفت. حدود سی ثانیه‌ی بعد، موج بزرگی به قایق خورد و هر چیزی که بسته نشده بود به داخل آب پرتاب شد. اگر رحمت خداوند نبود، حتماً ((جاناتان)) هم به داخل آب پرتاب شده بود.

بسیاری از شما می‌توانید با من هم نظر شوید که شما نیز زنده نبودید، اگر رحمت‌های خداوند در زندگی‌تان جاری نشده بود. برخی چیزهایی که انجام داده‌اید - رفقای که با آن‌ها نشست و برخاست می‌کردید، مخدرها، الکل، رانندگی‌های بی‌ملاحظه - می‌توانستند که به قیمت زندگی شما تمام شوند. اما خداوند بخشی از رحمت‌های خودش را به شما نشان داد - نه فقط یک بار، بلکه بارها و بارها.

شاید این مقام را که در محل کار دارید، نمی‌داشتید و در پُست پایین‌تری مشغول به کار می‌شدید. شما باصلاحیت‌ترین فرد نبودید، اما الطاف الهی آن شغل را به شما عطا کرد. یا شاید آن بیماری کار شما را می‌ساخت، اما رحمت‌های الهی گفتند: «هنوز موعد مرگ تو فرا نرسیده است.»

وقتی آن چیزهایی را که خداوند انجام داده است تصدیق می‌کنید، که در سرتاسر زندگی‌تان، این دست «او» بوده است که شما را به همین جایی که هستید رسانیده است، آن‌گاه خیلی راحت خواهد بود که حمد و ستایش خداوند را به جای آورید؛ خیلی ساده خواهد بود که سپاس‌گزار و شاکر باشید. خیلی ساده خواهد بود که به دیگران خدمت کنیم، ببخشیم و یاری برسانیم. چون تو متوجه هستی که جایی که اکنون در زندگی هستی، مرهون رحمت‌های خداوند است.

تو می‌دانی که ماشینی که سوار می‌شوی رحمت الهی به توست. تو در خانه‌ای زندگی می‌کنی که رحمت الهی به توست. تو شغلی داری که رحمت الهی به توست. تو فقط با حساب و کتاب‌های عقل خودت ازدواج نکردی، بلکه ازدواج تو از رحمت الهی بوده است.

شاید برایت پیش آمده باشد که حس کردی ممکن است به حد فروپاشی عصبی برسی، اما رحمت خداوند در زندگی‌ات نمایان شد. شاید بایستی در افسردگی به سر می‌بردی، اما رحمت الهی شرایط تو را بهبود بخشید. ممکن بود در زندان باشی، اما رحمت الهی تو را بیرون نگاه داشت. شاید حتی تلاش کرده باشی که زندگی خودت را پایان بخشی و خودکشی کنی، اما رحمت خداوند تو را نجات داد. رحمت الهی، آن فرزند را به تو عطا کرد. رحمت الهی به تو آن ایده‌ی خاص را داد. رحمت الهی آن در را برای تو گشود. آن را بدیهی نگیر. همیشه آن لطف و رحمت از جانب خداوند را به یاد بیاور.

تو صرفاً خوش شانس نیستی؛ تو همین‌طور بی‌دلیل به نفس کشیدن ادامه نمی‌دهی. این رحمت‌های الهی است. در حقیقت، دلیل این که هنوز در این دنیا هستی، دلیل این که آن کامیون از روی تو رد

نشد، دلیل آن که مواد مخدر نتوانستند تو را به هلاکت بکشانند، دلیل این که آن بیماری جان تو را نگرفت، این است که خداوند برای تو سرنوشتی قرار داده است تا آن را محقق کنی. «او» تو را موظف فرموده است که رسالتی را که برایت تعیین فرموده است به انجام برسانی.

هر چه زودتر خواست خودت را تسلیم اراده‌ی او کنی، شرایطت بهتر خواهد گشت. تو هیچ چیزی را با این کار از دست نخواهی داد. بلکه در مسیر درست سرنوشتت قرار می‌گیری، زندگی‌ای که «او» برایت طراحی کرده است، زندگی‌ای که بیش از حد تصور سرشار از نعمت است. تو عاشق «او» هستی، چون «او» اول عاشق تو بوده است.

مرد جوانی یک بار به من گفت که چطور سالیان سال به طور جدی با مشکل مواد مخدر دست و پنجه نرم می‌کرده است. روزی او با چند تن از دوستانش میهمانی گرفته بود و به طور اتفاقی چند نوع ماده‌ی مخدر مختلف را با هم مصرف کرد. او به قدری زیاده‌روی کرد که دوستانش نگران او شدند. آن‌ها با خودشان گمان کردند که او حتماً یا از هوش خواهد رفت و یا با مشکلات جدی مواجه خواهد شد. اما آن مواد هیچ اثری روی او نگذاشتند. گویا آن‌ها همه‌ی قدرت‌شان را نسبت به او از دست داده بودند. او گفت: «جول، من امروز به کلیسا آمده‌ام، چون مرد خیلی خوش‌شانسی هستم که از آن ماجرا جان سالم به در بردم.» من به او همان چیزی را گفتم که به شما هم می‌گویم. این خیلی بیش‌تر از شانس است؛ این لطف و رحمت خداست.

گاهی اوقات تو حتی برای این که هنوز هم زنده هستی باید شاکر خداوند باشی. سرطان نتوانست تو را از پای درآورد. آن طلاق، مشکلات حقوقی، ورشکستگی نتوانستند کار تو را بسازند. شاید

کسی بوده است که سعی داشته است زیر آب تو را بزند، اما موفق نشده است. دشمنان، منتقدین و مخالفان تلاش کردند که تو را به پایین بکشند، تا می‌توانستند کوشیدند که تو را بد جلوه دهند، اما حتی نهایت تلاش آن‌ها هم برای زمین زدن تو کافی نبود. تو هنوز هم پا بر جا هستی، هنوز قدرتمندی، هنوز هم لبخندت را بر لب داری. آن‌ها نتوانستند تو را از پای درآورند. تو زمین خوردی، اما دوباره برخاستی. تو از شکست عاطفی گذر کردی، اما تلخ نشدی و رو به جلو حرکت کردی.

وقتی که پدرم، پسر کوچکی بود، در یک آتش بزرگ افتاد. آن آتش بایستی جان او را می‌گرفت، اما آتش نتوانست او را نابود کند. او در زمان رکود بزرگ اقتصادی آمریکا بزرگ شد، تقریباً بدون هیچ دارایی، اما فقر هم نتوانست او را از پای در بیاورد. وقتی که مرد جوانی بود، ازدواج اولش با شکست مواجه شد. به او گفته شد که از این پس هرگز نخواهد توانست که به عنوان کشیش موفق در کلیسا فعالیت کند، اما طلاق هم نتوانست او را نابود سازد. سال‌ها بعد، برخی از دوستانش علیه او جمع شدند و از او درخواست کردند که کلیسایش را ترک کند، اما خیانت نیز نتوانست او را نابود کند. او در بیش‌تر طول زندگی‌اش دچار فشار خون بالا بود، اما آن نیز نتوانست او را نابود کند. او مجبور بود که برادرم، ((پاول)) را در شرایط بسیار سختی بزرگ کند، اما آن سختی‌ها نتوانستند او را از پای در بیاوردند.

منظور من از این گفته‌ها چیست؟ این خداوند هست که کلام نهایی را جاری می‌سازد. مردم نمی‌توانند کار تو را بسازند. یک شکست بد، خیانت، طرد شدن یا بیماری، توان این کار را ندارند.

در کتاب مقدس آمده است که:

آن زمان که دشمن همانند سیل بر تو جاری می‌شود، خداوند سد محکمی بر سر راه ایشان بنا می‌کند. خداوند نقطه‌ی پایانی بر آن می‌نهد. نیروهایی که به سود تو در کارند، عظیم‌تر از نیروهایی هستند که علیه تو اند.

ممکن است الآن در شرایط سختی به سر ببری. ناامید نشو. فقط به خاطر بیاور که خداوند در گذشته تو را از شرایط زیان‌بار بیرون کشید. او آن دری را که اگر وارد آن می‌شدی، خطایی بزرگ مرتکب می‌شدی به رویت بست. او تو را با شغلی که در ظاهر لایق آن نبودی برکت داد. تو تجربه‌های بسیاری از حضور مستقیم خداوند در زندگی‌ات داری. تو رحمت‌های او را دیده‌ای – نه یک بار، بلکه بارها و بارها – که در زندگی‌ات نمایان شده‌اند.

تو بایستی به آن سرطان خطاب کنی که: «تو نمی‌توانی مرا از پای در آوری. خداوندی که جهان را از عدم پدید آورد، از روح «خودش» در من دمیده است. «او» هست که شمار روزهای زندگی مرا کنترل می‌کند.»

به آن افسردگی، ترس، اضطراب اعلام کن که: «تو هرگز نخواهی توانست که مرا نابود کنی. خداوند به من قول داده است که دوره‌ی حیات خودم را با لذت به انتها خواهم رسانید.»

به دلیل این که کسی در دفتر کار سعی می‌کند که زیر آب تو را بزند تا تو را بد جلوه دهد، بی‌انگیزه نشو. آن‌ها سرنوشت تو را کنترل نمی‌کنند. آن‌ها نمی‌توانند نقشه‌ی خداوند برای زندگی تو را متوقف

کنند. وقتی که آن افکار منفی به سراغت می‌آیند و به تو می‌گویند که: این مشکل دیگر آخر خط است. فقط پاسخ بده: «شما نمی‌فهمید که با چه کسی طرف هستید. من بنده «خداوند متعال» هستم.»

خداوند در حقیقت نویسنده و پایان‌بخش کتاب زندگی ماست. آن‌چه که «او» در زندگی تو شروع فرموده است، خود «او» نیز به پایان خواهد رساند، خداست که پایان‌بخش هست و لاغیر.

چیزهای درست را به یاد آور

«جول، این حرف‌هایت خیلی الهام‌بخش است، اما من واقعاً شرایط وخیمی داشته‌ام و ناکامی‌های زیادی را تجربه کرده‌ام. من آن ترفیع شغلی را که خودم را برای آن کُشتم، نگرفتم. فلان فرد از زندگی من بیرون رفت و مرا ترک کرد.»

مشکل این‌جاست: تو فقط چیزهای اشتباه را به یاد می‌آوری. من در سرتا سر کتاب مقدس، هرگز ندیده‌ام که به ما گفته شده باشد که شکست‌هایمان را به خاطر بسپاریم، ناکامی‌هایمان را به یاد بیاوریم، یا پیشامدهای ناگوار را مرور کنیم. «خوب، بیست و هفت سال پیش، شرکتی که در آن کار می‌کردم، مرا اخراج کرد. این اصلاً عادلانه نبود.» می‌توانم خیلی محترمانه چیزی به شما بگویم؟ دیگر زمان آن رسیده است که این اتفاق را پشت سر بگذاری و از آن بگذری. دست از فکر کردن به آن بردار، دست از صحبت کردن در مورد آن بردار، دست از زندگی کردن مجدد آن بردار. این کاری که می‌کنی هیچ سودی ندارد، مگر این که تو را افسرده خواهد کرد. آیا خداوند هیچ اتفاق

خوبی را در این بیست و هفت سال گذشته برایت پیش نیاورده است؟ آیا یک ترفیع، یک شفا یافتن، یک نشانه‌ی لطف «او» را در این مدت مشاهده نکرده‌ای؟

شروع کن به یادآوری پیروزی‌هایت، زمان‌هایی را که خداوند به تو شفا عطا کرد، زمان‌هایی را که «او» تو را ارتقاء داد، زمان‌هایی را که «او» حادثه‌هایی را از تو رفع کرد، زمان‌هایی را که «او» مشکلات را برایت حل و فصل نمود. وقتی که تو چیزهای درست را به یاد می‌آوری، در ایمانت به پیش خواهی رفت. تو حتماً الطاف بیش‌تر خداوند را دریافت خواهی کرد.

((داوود)) نبی، می‌فرماید: «... باشد که افسرده‌دلان بشنوند و شادمان گردند.» او ادامه می‌دهد و به ما می‌گوید که چگونه این کار را انجام دهید. در آیه‌ی بعد می‌فرماید: «بیاید عظمت خداوند را اعلام کنیم و نام او را ستایش نماییم. به حضور خداوند دعا کردم. او دعایم را مستجاب فرمود و مرا از جمیع ترس‌هایم رهانید.» او در حقیقت می‌گفت: «وقتی که تو ناامید و افسرده‌دل هستی، وقتی که هیچ راه خروجی نمی‌بینی، بیا تا صحبت کنیم - نه در مورد مشکلات‌مان، نه در مورد آنچه که درست پیش نرفته است. نه، بیا تا صحبت کنیم در مورد عظمت خدای‌مان. بیا تا در مورد دعاهای مستجاب شده‌ات صحبت کنیم.»

آن چیزهایی که در زمان دشواری‌ها بر زبان و اندیشه جاری می‌سازید، تعیین می‌کند که موفق خواهید شد یا شکست خواهید خورد. اگر مرتباً هر کجا که نشستید بگویید: «من هرگز از شر این مشکل خلاص نخواهم شد.» حتماً گیر خواهید افتاد. جمله را بگردانید و این‌طور بیان کنید که: «خداوندا، من می‌خواهم از «تو» سپاس‌گزاری کنم به خاطر حضور عظمت «تو» در زندگی‌ام. شکر

«تو» را به جای می آورم که این شغل را برای من فراهم می کنی. پروردگارا، از «تو» متشکرم که مرا از بند این اعتیاد می رهانی.» وقتی که تو همواره از عظمت خداوند سخن می گویی، هرگز ناامید و افسرده نخواهی بود. قدم‌هایت را با جهش بر می داری و همواره لبخند بر لب داری. تو خواهی دانست که همان کاری را که خداوند برای تو در گذشته انجام داده است، خود «او» باز در آینده هم انجام خواهد داد.

یکی از دوستان من یک ماهیگیر قهار است. او در خانه‌اش، چندین گونه از ماهی‌های خشک شده را روی دیوار، نصب کرده است. یک شمشیرماهی بزرگ روی شومینه نصب شده است و یک نیزه‌ماهی زیبای آبی هم روی دیوار کنار تلویزیونش آویزان است. در اتاق نشیمن، یک کوسه‌ی سر چکشی، به طول حدوداً سه متر، روی دیوار قرار دارد. اولین باری که من به خانه‌ی او وارد شدم، بیش از یک ساعت را فقط از یک اتاق به اتاق دیگر می‌رفتم. او در مورد این که هر کدام از ماهی‌ها را کجا شکار کرده است، چطور آن را گرفته و چه طعمه‌ای را برای شکار استفاده کرده است، توضیح می‌داد. نیزه ماهی آبی، برای دو ساعت تمام با او مبارزه و مقاومت کرده تا این که بالاخره او توانسته بود با قرقره او را کاملاً داخل قایق بکشاند. نکته‌ی جالب این است که در طول سالیان زیاد که ماهیگیری می‌کند، او تعداد خیلی زیادی از انواع ماهی‌های کوچک را هم گرفته است – قزل‌آلا، کفشک ماهی و خارماهی – اما هیچ یک از آن‌ها روی دیوارها نصب نشده بود. او تنها ماهی‌های بزرگ را نصب کرده بود. ماهی‌های کوچک هم خوب بودند، ارزشمند بودند و قابل خوردن بودند، اما ارزش نصب شدن را نداشتند.

به همین ترتیب، خداوند کارهای بسیاری برای ما انجام می‌دهد. «او» نیازهای روزمره‌ی ما را فراهم می‌کند و به ما قدرت، هوش و امنیت عطا می‌کند. ما برای همه‌ی آن‌ها شاکر هستیم. ما قدردان الطاف «او» هستیم. اما خداوند می‌خواهد که در زندگی تو کارهایی را نیز انجام دهد که قابل نصب باشند، چیزهایی که به قدری بزرگ و به قدری تأثیرگذار هستند که تو حتماً بخواهی - به قول معروف - آن‌ها را روی دیوار نصب کنی. وقتی که مردم نزد تو می‌آیند، وقتی که تو را می‌بینند، تو چیزی برای نشان دادن به آن‌ها داری.

مادر من دچار سرطان بدخیم شده بود و پزشکان تشخیص دادند که او بیش از تنها چند هفته زنده نخواهد ماند. امروز، سی و پنج سال بعد از آن ماجرا، او هنوز زنده، سالم و قوی است. او هر کجا که می‌رود چیزی برای صحبت کردن دارد، چیزی چشمگیر، چیزی خارق‌العاده، یک یادگاری از لطف الهی.

تو می‌توانی به گذشته‌ات نگاه کنی و زمان‌هایی را ببینی که خداوند کاری غیرمعمول را در زندگی‌ات انجام داده است. شاید تو امروز در خانه‌ای که اکنون هستی نمی‌بایست زندگی می‌کردی. تو پول آن را نداشتی، اما شرایط دست به دست هم داد تا تو به خانه‌ات برسی. تو می‌دانی که این دست خداوند بود.

شاید تو درگیر اعتیاد بودی. تو از مسیر منحرف شده بودی، اما امروز تو سالم هستی، تو پاک هستی، تو رها هستی، تو برای دیگران یک الگو و برکت هستی. همان‌طور که برای مادر من صادق بود، تو هم یک شاهد زنده از حضور خداوند در زندگی ما هستی. تو نیاز نداری که به جایی بروی و به

دنبال معجزه بگردی؛ تو خودت همان معجزه هستی. وقتی که تو نیاز به روحیه داری، فقط برو و در آینه به خودت نگاه کن.

شاید تو هنوز هم در حال دست و پنجه نرم کردن با اعتیاد، عصبانیت، افسردگی و تنهایی می‌بودی، اما خداوند با لطف «خودش» در زندگی‌ات پیدا شد. «او» به تو چیزی عطا فرموده است که در موردش صحبت کنی. تو یک یادگاری از فضل الهی هستی. حال نکته این‌جاست: نگذار چیزی که روزی یک معجزه بوده است، حالا برایت عادی بشود. بزرگی کاری را که خداوند برایت انجام داده، از یاد مبر.

سعی کن مانند دوست من باشی. وقتی که من به خانه‌ی او رفتم، او نمی‌توانست صبر کند تا همه‌ی ماهی‌های خاصی را که شکار کرده بود به من نشان دهد. تو هم به هر کجا که می‌روی، در مورد الطاف خداوند صحبت کن - نه این‌که بخواهی به خودت مباحثات کنی، بلکه به آن کاری که خداوند کرده است مباحثات کن. فکر کنم این را از پدرم هزاران بار شنیده باشم که چطور شد که او زندگی‌اش را وقف مسیح کرد. داستان برمی‌گشت به زمانی که او هفده ساله بود، اما در هفتاد و پنج سالگی، او هنوز هم آن ماجرا را طوری تعریف می‌کرد که گویا همین دیروز اتفاق افتاده است. هرگز شور و هیجان آن واقعه در نظر او کمرنگ نشده بود. وقتی که تو مرتباً به آن‌چه که خداوند برایت انجام داده است فکر می‌کنی، وقتی که معجزه‌هایت را با فکر کردن به آن‌ها بارها زندگی می‌کنی، وقتی که همواره از الطاف خداوند به خودت در شگفت هستی، تو خودت را در موقعیتی قرار می‌دهی که «او» کارهای حتی شگفت‌انگیزتری برایت انجام دهد. خداوند می‌خواهد که به تو

چیزهای جدیدی برای نصب کردن بدهد. برای آن فرصت، نفوذ و ارتقاء آماده شو. «او» چیزی خارق‌العاده برایت مهیا کرده است، چیزی شگفت‌انگیز، سطحی تازه از همه چیز بر سر راه تو قرار خواهد گرفت.

در کتاب مقدس آمده است که: زمانی حواریون ((مسیح)) بر یک قایق سوار بودند. تنها چند ساعت پیش از آن، آن‌ها دیده بودند که ((عیسی)) پنج قرص نان و دو ماهی را گرفت، بر آن دعا خواند و حدود پانزده هزار نفر را به وسیله‌ی همان‌ها غذا داد. در پایان آن روز، ((عیسی)) به حواریونش گفت که باقیمانده‌ی غذاها را جمع آوری کنید، سوار قایق شوید و به آن سوی دریاچه بروید. حال نیمه شب رسیده بود. ناگهان بادهای تند بر روی دریاچه شروع به وزیدن کردند و موج‌های بسیار بزرگی بر دریاچه تشکیل شد. وقتی که در همان حال حواریون ((عیسی)) را دیدند که روی آب راه می‌رود، نگران جان خودشان شدند و ترسیدند. در ابتدا، در آن تاریکی مطلق شب، آن‌ها گمان کرده بودند که او یک روح است. سپس او را شناختند و از او دعوت کردند که وارد قایق آن‌ها بشود. وقتی که او سوار قایق شد، فوراً بادها و موج‌ها فرو نشستند. خیال حواریون راحت شد که دیگر خطری تهدیدشان نمی‌کند. اما کتاب مقدس به ما می‌گوید که چرا حواریون این‌قدر نگران شده بودند. در کتاب مقدس آمده است: «آن‌ها معجزه‌ی قرص‌های نان را در نظر نگرفتند و فراموش کردند.» آن‌ها به قدری از آن طوفان و امواج سهمگین در تاریکی شب مضطرب شده بودند، که فراموش کردند چطور در همان روز و چند ساعت پیش، آن‌ها به چشم خود یکی از بزرگ‌ترین معجزات ثبت شده را مشاهده کرده بودند. اگر آن‌ها تنها کاری را که خداوند از طریق

عیسی انجام داده بود به خاطر داشتند، اگر آنان آن معجزه را به یاد می‌آوردند، با ایمان باقی می‌ماندند. آرامش خود را حفظ می‌کردند، زیرا می‌دانستند که علی‌رغم موج‌های بزرگ، همه چیز درست خواهد شد. نکته‌ی جالب این است که آن‌ها اصلاً به دلیل این که فرمان ((عیسی)) را عمل کرده بودند، در دریاچه حرکت می‌کردند. آن‌ها همان کاری را که ((عیسی)) خواسته بود انجام دادند. آن‌ها ایمان داشتند. چیزی که آن‌ها در آن دچار کوتاهی شدند، عدم یادآوری معجزه‌ی خداوند بود.

آیا تو هم همان کاری را انجام می‌دهی که آن‌ها کردند؟ آیا اجازه می‌دهی که شرایط حال حضرت، یک گزارش پزشکی یا شرایط مالی باعث شود که تو با نگرانی و استرس زندگی کنی؟ چرا معجزه‌هایی را که در زندگی‌ات اتفاق افتاده است به یاد نمی‌آوری؟ برگرد و به زندگی‌ات نگاه کن. زمان‌هایی را که خداوند خودش را به یک‌باره نشان داد و شرایط زندگی تو را کاملاً متحول کرد، به خاطر بیاور.

چرا شروع به در نظر گرفتن معجزه‌های زندگی خودت نمی‌کنی؟

تو چطور می‌خواهی که ((فرعون)) زندگی‌ات را شکست دهد؟ تو چطور می‌خواهی که بر مشکلات بزرگ فائق آیی؟ خداوند به تو می‌فرماید: فقط به خاطر بیاورید.

هر پیروزی‌ای که «او» به تو هدیه فرموده بوده، فقط برای همان زمان نبوده است؛ بلکه تو همواره می‌توانی به عقب بازگردی و از آن به عنوان سوخت برای افروختن ایمانت استفاده کنی. اگر اکنون

ایمانت کم‌نور شده، بایستی برگردی و کمی سوخت از گذشته برای ایمانت بیاوری. آن سوخت، در پیروزی‌های گذشته‌ات هست. در مورد مشکلاتت صحبت نکن؛ در مورد عظمت خداوند سخن بگو. این خداوند هست که نهایت همه چیز در دستان اوست. اگر تو این "به خاطر داشتن" را به یک عادت تبدیل کنی، من باور دارم و اعلام می‌کنم که خداوند به زودی در زندگی تو نمایان خواهد شد. همین‌طور که به بهتر فکر کردن ادامه می‌دهی، بهتر نیز زندگی خواهی کرد. «او» چیزی جدید برای نصب کردن، به تو عطا خواهد فرمود. تو به مدارج بالاتر خواهی رسید، رؤیاهایت را محقق خواهی کرد و به مکان‌هایی که حتی فکرش را نیز نمی‌کردی خواهی رسید.